باب ...
شمه ...

کتاب الفتن والمحن

كتاب الفتن والمحن

فهرست کتاب فتن و محن

بسم الله الرحمن الرحيم
رب سهّل واكمل

كتاب الفتن والمحن والبلايا والرزايا بانواعها

ثی با لکه علم امین و مامون بوده و خلیفه روی زمین بود و پوشش منجزه گوید

كفى حزناً ان الشرائع عطلت — وان ذوي الالباب في الناس ضيع

وان ملوك الارض لم يحظ عندهم — من الناس الا من يغني ويصفع

دیگری گوید

فواعجباً كم يدعي الفضل ناقص — وواأسفا كم يظهر النقص فاضل

شاعری گفته

ومن الدليل على القضاء وكونه — بؤس اللبيب وطيب عيش الاحمق

ابو الطیب گفته هرچند قصه دیگری [illegible]

ذو العقل يشقى في النعيم بعقله — واخو الجهالة في الشقاوة ينعم

حمدونی

ان المقدم في حذق بصنعته — انى توجه فيها فهو محروم

بحتری

لا غرو ان تحنى على فضائلي — سبب احتراق المندلي دخانه

من كلام الحكماء — دولة الجاهل عبرة العاقل

قاضی ارجانی گوید

لو كنت اجهل ما علمت لسرني — جهلي كما قد ساءني ما اعلم

كالصعو يرتع في الرياض وانما — حبس الهزار لانه يترنم

وحشی

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدم — صیاد ز مرغان دگر بسته ترش [illegible]

قال ابو عبد الله ع ان الله تعالی وسع ارزاق الحمقاء ليعتبروا العقلاء ويعلموا ان الدنيا ليس ينال ما فيها بعمل ولا حيلة

سعدی

بخت و دولت بکاردانی نیست — جز بتایید آسمانی نیست

اوفتاده است در جهان بسیار — بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر بغصه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

شیخ عطار هروی بجا ربع مضمون شعر بحتری گفته

عطر داغ بزم نشینان حسرتم — چون عود داده اند از آن [illegible]

سعدی

آنکه حظ آفرید و روزی و بخت — با فضیلت همی دهد یا تخت

دیگری گوید

هر کو شد بیشتر امروز در باب هنر — از جهان امروز بی بهره تر [illegible]

مولوی

جرم تو دانش و خردمندی [illegible]

مولوی

گفت طوطی کو بفعلم پند داد — کم ربا کن نطق و آواز و گشاد

زانکه آوازت ترا در بند کرد — خویش او مرده پی این پند کرد

دانه باشی مرغکانت برچنند — غنچه باشی کودکانت بر کنند

دانه پنهان کن بکلی دام شو — غنچه پنهان کن گیاه بام شو

هر که داد او حسن خود را بر مزاد — صد قضای بد سوی او رو نهاد

دشمنان او را ز غیرت میدرند — دوستان هم روزگارش میبرند

همچو چون قند پیش طوطیان — بلکه زهری شو شو ایمن از زیان

ابو الحسن گوید

اذا جمعت بين امرئين صناعة — واحببت ان تدري الذي هو احذق

فلا تتفقد منهما غير ما جرت — به لهما الارزاق حيث تفرق

فحيث يكون الجهل فالرزق واسع — وحيث يكون الفضل فالرزق ضيق

كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه — وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذي ترك الاوهام حائرة — وصير العالم النحرير زنديقا

از نهامی است دنیا بجهان نیست [illegible]

ينال الفتى من عيشه وهو جاهل — ويكدي الفتى في دهره وهو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجى — هلكن اذاً من جهلهن البهائم

الا رب نذل كالحمار ورزقه — يدر عليه مثل صوب الغمائم

وحر كريم ليس يملك درهما — يروح ويغدو وهو ما ثم غير نائم

قاضی ارجانی

يقصد اهل الفضل دون الورى — مصائب الدنيا وآفاتها

كالطير لا يحبس من بينها — الا التي يطرب اصواتها

دیگری گوید

محن الفتى يخبرن عن فضل الفتى — كالنار مخبرة بفضل العنبر

الباب في الغم والحزن بانواعها

الفضل في كساد العلم وكساد حال العالم ورواج الجهل ورفعة الجاهل وبؤس اللبيب

مولوی

مرمرا زین حکمت و فضل و هنر — نیست حاصل جز خیال و درد سر

یا برهنه تن برهنه میدوم — هر کرانی میدوم افگار دم

سعدی

اگر روزی بدانش بر فزودی — ز نادان تنگ روزی تر نبودی

خدا روزی بنادانان رساند — که صد دانا از آن حیران بماند

ازرقی

با بی هنران همیشه گردون یار است — صاحب هنر از زمانه در آزار است

با در نگری ببین که در روز مصاف — خون میخورد آن تیغ که جوهردار است

سنائی

عیسی ز دون بود گرسنه چو زاغ — خر او میز ند ز گنجد کاخ

سعدی گفته

بلبل اندر قفس همی ماند — کس را جز بعلت هنرش

زاغ ملعون از آن خلیق تر است — که فرشته بناز پرورش

وز لطافت که هست در طاووس — کودکان میکنند بال و پرش

لبعضهم
الدهر دهر الجاهلین — وامر اهل العلم فاتر
لا سوق اکسد فیه — من سوق المحابر والدفاتر

شریف رضی قدس سره فرموده
ادی حمرا ترعی وتاکل ما تهوی — واسد ضاریا تطلب الماء ما تروی
واشراف قوم ما ینالون قوتهم — واندال قوم تاکل المن والسلوی
ولم یبلغوا هذا بجد سعوهم — ولکن قضاء عالم السر والنجوی
لحی الله دهرا صیرت تحت ... — اذل لمن یسوی ومن لیس یسوی

از دیگری است
واحرز فی دهری وقدام معشرا — لانهم لا یعلمون واعلم
وعزمی ان الحی الذی قد علمته — لعل زمانی بعد ذلک یرحم

حافظ ابو محمد بن حزم اندلسی گفته در خطاب بدعی
لا تلمنی لان سبقت لمحیز — فات ادراکها ذوی الالباب
یسبق الکلب وثبة اللیث فی العدو — ویعلو النخال فوق اللباب

از ابو الحسن است
لا تنکری یا عز ان ذل الفتی — ذو الاصل واستعلی خسیس المحتد
ان البزاة روسهن عواطل — والتاج معقود براس الهدهد

مولوی
هست دنیا جاهل و جاهل پرست — عاقل آن باشد که این جاهل پرست

حافظ
هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست — کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

حافظ
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز — بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است
سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد — که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
از این چمن گل بی خار کس نچید آری — چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

خیام نزدیک بهمین مضمون گفته باشد
ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم — آزادکن که لایق بندیم
گر میل تو با بی هنر و نادان است — من نیز چنان اهل و خردمندیم

خاقانی
دیده بانان این کبود حصار — روز کورند یا اولی الابصار
گاو عنبر فکن برهنه تن است — خر بر نعل زر نشین است

ناظم
از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب — که گهر بشکنند و بدریا بخشند

عبدالله بن معتز عباسی گوید
وحلاوة الدنیا لجاهلها — ومرارة الدنیا لمن عقلا

لبعضهم
واخو الدرایة والنباهة متعب — والعیش عیش الجاهل المجهول

دیگری گفته
من لی بعیش الاغبیاء فانه — لا عیش الا عیش من لا یعلم

از ابو فتح بصری است و بنده لفظ دهر را پسندیده
یعاند الدهر کل ذی ادب — کانما بات امه الادب

از ابو الطیب است
افاضل الناس اغراض لذا الزمن — یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

ابن خیاط اندلسی گوید و او نیز چون ... و ابو العلاء ... بوده
لم یخل من نوب الزمان ادیب — کلا فشان النائبات عجیب
وغضارة الایام تابی ان یری — فیها لابناء الذکاء نصیب
ولکن اکمن صحب اللیالی طالما — جدا دفعا نائبة المطلوب

از ابن رومی است
رایت الدهر یرفع کل وغد — ویخفض کل ذی زنة شریفه
کمثل البحر یغرق فیه در — ولا ینفک تطفو فیه جیفه
وکالمیزان یخفض کل واف — ویرفع کل ذی زنة خفیفه

قدسی
در روزگار خصم هنر در هنر بس است

نظامی
هنر نهفته مرا از نه چشم عیب طلب

حافظ
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

عرفی
گر مرد همتی ز نهر دست نشان مخواه — صد جا شهید شو دیت از دوستان مخواه
از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن — با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه

سعدی
ز چرخ عربده جو بس خدنگ تیر جفا — نخست بر دل مردان هوشیار آید

ظهیر فاریابی
مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی بدگر گونه دارد م ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست — زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم — که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
ولیک هیچ از این در عراق حاصل نیست — خوشا زمانه شیرین و قصه فرهاد
تمنی که من از فضل در جهان بودم — همان جهای به ریو و بسیلی استاد

لبعضهم
گهر دانان را ار دهند خرمهرها — بخر کاهی بر استان ندهند
گاوان را دهند شکر و قند — بهایان جز استخوان ندهند

و باز ابو محمد بن حزم اندلسی گفته

لا یشمتن حاسدی ان نکبة عرضت — فالدهر لیس علی حال بمترک
ذو الفضل کالتبر یلقی تحت متربة — طورا و طورا یری تاجا علی ملک

هنر عیب من شد وگرنه مرا — نسازد فلک پایمال ار گهر بودی افسر

بی هنری دست بدان در زنند — که هنری تیر ز میان برزنند
تا هنرش را ز زبان آورند — کار هنرمند بجان آورند

ابو القاسم عامر قرطبی که از اعیان اسپانیا بوده گوید

صاحب العقل فی الدنیا اخو کدر — وانما الصفو فیها للمجانین
وانکد الناس عیشا من تکون له — نفس الملوک وحالات المساکین

حافظ
آسمان کشتی ارباب هنر میشکند — تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهروان — فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم

از شیخ حسن زین الدین عاملی است

وهذه شیمة الدنیا وسنتها — من قبل تحنو علی الاوغاد والسفل
وتلبس الحر من اثوابها حللا — من البلایا واثوابا من العلل
یلبث منها دبیحی وهو فی کمد — فی مدة العمر لا یفضی الی جذل

سنائی
جان را اثر است و این چنین است ای سلمان — کم مردان حقیقت مادر این عالم زم
(نیست هیچ مردی اگر بادی صدق همراه است — اگر چنین چنان جنی الگ در حرم جنی)

و عجب گفته

دهر علا قدر الوضیع به — وتری الشریف یحطه شرفه
کالبحر یرسب فیه لؤلؤه — سفلا ویعلو فوقه جیفه

حافظ
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است — چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

و دیگری گوید

لا عزو ان فاق الدنی اخا العلی — فی ذا الزمان وهل لذلک جاحد
فالدهر کالمیزان یرفع کلما — هو ناقص ویحط ما هو زائد

و به یکی گفته است

سالت زمانی وهو بالجهل مولع — وبالسخف مستهتر وبالنقص مختص
فقلت له هل لی طریق الی الغنی — فقال طریقان الوقاحة والنقص

دعبل خزاعی گوید

ما اعجب الدهر فی تصرفه — والدهر لا تنقضی عجائبه
فکم رأینا فی الدهر من اسد — بالت علی رأسه ثعالبه

ابراهیم بن ... بخور خطاب نموده گوید

ابا اسحق ان تکن اللیالی — عطفن علیک بالخطب الجسیم
فلم ار صرف هذا الدهر یجری — بمکروه علی غیر الکریم

نظامی
بی خطر است کار بی خبران — زانکه امین اند ناموران
مرغ زیرک بجستجوی طعام — هم بدو پای اوفتاده در دام

از ابو بکر بن محمد بن شهید است

الله یعلم انی — احب کسب المعالی
وانما القانی — عنها لسوء المآل
تحتاج للکد — والبذل واستعطاف الرجال

گویند رقعه ملطفی نوشته بود
ستة ستون هی المعلومات — بواعث من العرعة الاجدل
وفیها یعین الصغیر الکبیر — وذو العلم لیکنه الاجهل

عبد الرحمن بیکی گفته
کان زماننا من قوم لوط — له ولع بتقدیم الصغار

انوری
آن کس که جگر خورد و بمردی بهنر خفت — در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
پیغام زنان چیره دریای برز پوش — یا مسخرگی پیش کن و حلوای شکر خور

(مرودی) گر تو پیغام زنی آری و زر — پیش تو بنشیند ... و شکر
که فلانی شاعری میخواهد است — عاشق اندر تو وحید اند است
ور تو پیغام جداری چه شهد — که بیا سوی جدای نیک عهد
قصد خون تو کنند و جان و سر — نز برای حمیت دین و هنر

از ابو محمد بن ابو بکر اندلسی است

لا تیاسن من الخلافة بعد ما ... ولی ابن عمرو خطة الاشراب
تبا لدهر هذه افعاله ... یضع التوافه موضع الکتاب

ابو الطیب

وما الجمع بین الماء والنار فی یدی ... باصعب من ان اجمع الجد والفهما
وارقی من کرمان نفوسهم از یکی از ... بقا انف ان تسکن اللحم والعظما

دهر علا قدر الوضیع به ... وترى الشریف یحطه شرفه
کالبحر یرسب فیه لؤلؤه ... سفلا ویعلو فوقه جیفه

محتشم

دونان ز نو برجست و خوبان ز نو بریخ ... سنجیده ام تخلف از این شیوه گنگ

لبعضهم

شیر را تا بسته در گردن ورو به شب ... فارغ البال بر اطلال و دمن میگردد
عاقل از کلبه احزان ننهد پا بیرون ... غافل از عین طرب گرد چمن میگردد

از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است

قل للذی بصروف الدهر عیرنا ... هل عاند الدهر الا من له خطر
اما ترى البحر تعلو فوقه جیف ... وتستقر باقصی قعره الدرر
فان تکن عبثت ایدی الزمان بنا ... ومسنا من تمادی بؤسه الضرر
ففی السماء نجوم لا عداد لها ... ولیس یکسف الا الشمس والقمر

لبعضهم

قد شاع فی الایام کسب رذائل ... والیوم حسنا سودد وحیاء
وترى المحبة والهواء بمعزل ... عن کلنا فبقى لنا البغضاء

بنده رنجور حسن جابری گوید بنده از انکه روزگار و اهلش انچه داده قوانی بروز داشته بمدت چهل و پنج سال بر ویرانی حال و مال و جان من ز در نرده خود بگذرا و دانم همه نقطه هنر و رای ... است که از بنده جلوه نموده اما پاکی طینت و درستی نهاد را نه دانم از خود دور بنمایم و لکه هنر و گوهر را بهر وقت از خویش مشکوه نموده و این بنده مولوی قدس سره را پیشنهاد خود کرده تا توانم گوشه از دو ... فرو ده ز گه دانش و بینش ... را خاموش نمودم و در جواب معترضین با دیده خونبار ... گزیدم بار غم چه ندیدم

پر خود میکند طاوسی بدشت ... یک حکیمی رفته بود انجا بگشت
گفت طاوسا چنین پر سنی ... بی دریغ از بیخ چون بر میکنی
خود دلت چون میدهد تا این حلل ... بر کنی و اندازیش اندر وحل
هر پری را از عزیزی و پسند ... حافظان در طی مصحف مینهند
این چه ناشکری و چه بی باکی است ... تو نمیدانی که نقاشش کی است
بر مکن ان پر خلد ارای را ... بر مکن ان پر زیبای را
چون شنید ان پند در وی بنگریست ... بعد از ان در نوحه امد میگریست
نوحه و گریه دراز دردمند ... هر که انجا بود در گریه اش فکند
میچکید از چشم او بر خاک اب ... اندر ان هر قطره مدرج صد جواب
چون ز گریه فارغ امد گفت رو ... که تو همی رنگ و بوی گرد
ان نمی بینی که هر سو صد بلا ... سوی من اید پی این بالها
ای بسا صیاد بی رحمت مدام ... بهر این پرها نهد هر سوی دام
چند تیرانداز بهر بالها ... تیر سوی من کشد اندر هوا

بقیة افسانهٔ طاوس و حکیم از مثنوی

چون ندارم زور ضبط خویشتن / زین قضا و زین بلا و زین فتن
آن به آید که شوم زشت و کریه / تا بوم ایمن دراین کهسار و تیه
برکنم پرهای خود را یک بیک / تا نیفتد از بد دام هر کلک (بلید و دنیم)
برکنم پر را که در قصد سراست / جلوه گاه دختیارم این پر است
دشمن طاوس آمد پر او / ای بسا شه را بکشته فر او
ای من آن آهو که بهر ناف من / ریخته صیاد خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین / سر بریدم از برای پوستین
ای من آن پیلی که زخم پیلبان / ریخت خونم از برای استخوان

نظامی

سخن از دامان چه دریا ریخته دُر / گریبانم چو سنگ طعنه پر
دهان خلق شیرین از زبانم / چو زهر قاتل از تلخی دهانم
چو کاوی در خراش افتاده بویان / بهر روانه ریزد دانه جویان
چو برقی کو نماید خنده خوش / غریق آب میسوزد در آتش
نگنجشت این دل از ماران چو نالی / که از ماران نباشد گنج خالی
چو طاوس بهشت آمد پدیدار / بجای حلقه در بابی کند مار
و لنا ایضا فی هذا المعنی
چو لعل سنگ از دزم آمد بجنگ / ز هر منجنیقی گشت ده سنگ
کرامی اراده این گوهر شب چراغ / دگرلی کران بود روزداغ

ابو الطیب گوید

ومن البلیة عذل من لا یرعوی / عن جهله وخطاب من لا یفهم
بلیة وعجب بلیة وچگونه درد بی درمانی است خاصه که طرف هم رشیدجاهل غرضی باشد
کردل از او خوانده بر دارد حسن الجابری

الست فیهم ضیاعا بین اظهرهم / کانی مصحف فی دار زندیق

مطیع بن ایاس گفته

اصبحت جم بلابل الصدر / عصرا اکاتمه علی عصر
ان بحت طل دمی وان ترکت / وقدت علی توقد الجمر
مما جناه علی ابی حسن / عمر وصاحبه ابو بکر

سعدی شیرازی گوید

ضفادع حول الماء تلعب فرحة / اصبر علی هذا ویونس فی القعر
تزاحمت الغربان حول رسومها / فاصبحت العنقاء لازمة الوکر
لبعضهم
ان الممالیک فی ذا الیوم املاک / تغیر الدهر اذ ما دار افلاک
وقال الآخر
بلیت من الاداب اصبح نصفه / خرابا وباقی نصفه فسیخرب

شمة فی اسم العلیا و وقد ... الشاهقة بیلی الجبال واهل الحماقه
جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی
بدی کن تا ز تو گردد دوری کن / ز تو بهتر شد پیر و برنا
همیشه بجو کژدم چاکر ابا باش / که باشد بهر مارت جامه دیبا
با لف اصفهانی
کی گمان داشت از تنزل دهر / کار عیشی کشد بجیطالی

سعدی

عالم اندر میانهٔ جهال / مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است / مصحفی در میان زندیقان

مولوی

نوبت صد رنگی است و صد دلی / عالم یکرنگی گرد و جلی
نوبت زنگی است روی شسته نهان / این شب است و آفتاب اندر رهان
نوبت گرگ است و یوسف زیر چاه / نوبت قبطی است فرعون است شاه

سعدی

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت / که جز خدای نبودم بهیچکس پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود در آن ساعت / که در طویله نادانم ببایدت ساخت

سعدی

بروند بمیران و پاکان / از لی ادبان جفای بسیار
دل تنگ مکن که چنگ و نشنیدن / پیوسته درم زنند و دینار
قدر زر و سیم کم نگردد / و این نشود بزرگ مقدار

وصاف

تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل | که گشته اند بنا که ملوک اهل ملوک
شده باسم یکی رسم خواجگی معلوم | شده بجور یکی راه مهدی مسلوک

لبعضهم

بگفته دل شکسته در زندان | مجرم از دور خرم و خندان

سعدی

سنگ با شیشه که جوهر را شکند

نه عجب گر فرو رود نفسش | عندلیبی غراب هم قفسش

دهم ملا گفته و شعر دوم را در هفت اقلیم هم دیده از کمال الدین اسمعیل است

گر خرد مند از اوباش جفائی بیند | تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکند | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

در هفت اقلیم جزو احوال مولانا [illegible] هم دیده از اشعار او

بی کسی گر [illegible] مردم صد بار | لایق آن است که آشفته و درهم نشود
[illegible] این بیت کمال است بعالم مشهور | این چنین [illegible]

سعدی: سنگ گوهر اگر کاسه زرین شکند | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

بلند آواز نادان گردن افراخت | که دانا را به بی شرمی بینداخت
نمی دانند که آهنگ حجازی | فرو ماند ز بانگ طبل غازی

حافظ

همای گو مفکن سایه شرف هرگز | بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

خاقانی هم در تحفة العراقین عصبانی شده و خطاب بخورشید کرده گوید

بر روزن آن کسی فروزی | کز روزن پشت یافت روزی

لابی العلاء المعری

اذا وصف الطائی بالبخل مادر | وعیر قسا بالفهاهة باقل
وقال السها للشمس انت خفیة | وقال الدجی للصبح لونک حائل
وطاولت الارض السماء سفاهة | وفاخرت الشهب الحصا والجنادل
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة | ویا نفس جدی ان دهرک هازل

فهو هست عجز از تنگ [illegible] است و مادر بخیل ترین مردم بوده
گویند از حوضی آب آشامید و دهان کمیز انداخته و اطراف
حوض را کمیز آلوده تا دیگری نیاشامد

و قاضی عبد الوهاب مالکی گفته

اذا استوت الاسافل والاعالی | فقد طابت منادمة المنایا

وقتی [illegible] هجار را گفته در هزل و رذل بوده این حکیم جزل
این دو بیت غرا او را در جواب گفته

بلاء لیس یشبهه بلاء | عداوة غیر ذی حسب ودین
یبیحک منه عرضا لم یصنه | ویرتع منک فی عرض مصون

انوری طوسی

(ورنه دو کس را بخت بی و بس | بدان خوار و بیچاره ترزان دو کس
یکی عیسی که بخرد بی در جهان | که ماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت | ببر دوش افتد ز شوریده بخت)

کی ابو العیون [illegible] دختر او را است او را کنیه ابو القرد باشد [illegible]

ایا عاذلی فی الحمق دعنی من العذل | فانی رخی البال من کثرة الشغل
تزری بما احببت انت جهالة | وان جئتنی بالجد جئتک بالهزل
واصبحت من حمقی امیرا موقرا | وما احد فی الناس یمکنه عزلی
وصیرنی حمقی خلیلا وسیدا | وکنت زمان العقل ممتطیا رجلی

و باز در این معنی گفته

عذلونی علی الحماقة جهلا | وهی من عقلهم اجل واحلی
لو لقوا ما لقیت من حرفة الجهل | لساروا الی الحماقة رسلا

و این سه شعر را هم [illegible] از او ست یا از دیگری

تحامق مع الحمقی اذا ما لقیتهم | ولا تلقهم بالجهل فعل اخی الجهل
وخلط اذا لاقیت یوما مخلطا | یخلط فی قول صحیح وفی هزل
فانی رأیت المرء یشقی بعقله | کما کان قبل الیوم یسعد بالعقل

از قرار [illegible] است

کم من ادیب فطن عالم | مستکمل العقل مقل عدیم
وکم جهول مکثر ماله | ذلک تقدیر العزیز العلیم

شقة فی التحامق وما رزقوا اهل الفضل منه وما یلیه
بالفتن لان الدهر مع الحمقاء وکل شکل لشکله الف [illegible]

مولوی

(استن این عالم ای جان غفلت است | هوشیاری این جهان را آفت است)

[illegible]

نمی بینم در این میخانه رندی | که جام او پر از خون جگر نیست

لبعضهم

انی اری الاکیاس قد ترکوا سدی   واعنة الاموال طوع الاحمق

نتفة فی التحسر علی فناء الکرام و بقاء اللئام

ذهب الذین اذا وقفت بابهم   متوا علیک بما ترید من الندی

لسید شریف

انّ الرزیة لا رزیة مثلها   فقدان کل اخ کضوء الکوکب

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم   وبقیت فی خلف کجلد الاجرب

فبری عظامی بعد لحمی فقدهم   والدهر ان عاتبت لیس بمعتب

شاعری در رثای اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله گوید

مضی الصاحب الکافی ولم یبق بعده   کریم یروّی الارض فیض غمامه

فقدناه لما تمّ واعتمّ بالعلی   کذاک خسوف البدر عند تمامه

صاحب قوام الدین قمی گفته

مات الکرام ومرّوا وانقضوا ومضوا   ومات من بعدهم تلک الکرامات

وخلفونی فی قوم ذوی سفه   لو ابصروا طیف ضیف فی الکری ماتوا

ازو گری است

راح الذی کنا نعیش بفضله بین الوری   وبقی الذین حیوتهم وذوو دهم مثل العمی

ابی سعید گوید

اذ ملکت قوم بعد عزة ومنعة   تفانوا فان لا تذرف العین اکمد

کانهم لا ناس للموت غیرهم   وان کان فیهم منصفا غیر معتدی

گوئیا از تو لذ الرا   شب تیره دون شد ایشان غمگین

ادیب صابر

دست بر هفت ستاره در این دوازده برج   همه دوازده سال اندر این دیار دمید

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم   که یک کریم فیا ید از عدم بوجود

سعدی

رحم الله معشر الماضین   که بمردی قدم فشردندی

حال انان که زنده می شوند   کاشکی این ناکسان بمردندی

قمری

بخز اکنون همه در خاک طلب باید کرد   زانکه اندر دل خاک کند همه بزرگان

سنائی

زاتش و از آب و باد و خاک ایشان را کار   بگذرد و یک نسیم و یک شنیم و یک گرد

خواجه علی

سر گریبت بگزیده آن خواجگان عصر   بهتر زریش و سبلت این خواجگان

سعدی

نفس خروس بگرفت که نوبتی نخواند   همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی

هر جا که جمال زلف بهر خانواده انکه با تو خو باشان را انکه بگذشت انکار نمی ... بود

بر چه جهان را گذاره عجب میرا الی شده این دوره که کمیل قطب ار... بنید

باخی شاعر از مردم اشبیلیا ابو ولید اندلسی نوشت

مضی زمن المکارم والکرام — سقاه الله من صوب الغمام

وکان البر فعلا دون قول — فصار البر نطقا بالکلام

ویکی از شعرا در جواب او دو بیت این دو شعر را گفت در ایتی را رد گفت

وزال النطق حتی لست تلقی — فتی یحبو بردّ للسلام

وزاد الامر حتی لیس الا — سخیّ بالاذی او بالملام

رب حی کمیت لیس فیه — امل یرتجی لنفع وضرّ

وعظام تحت التراب وفوق — الارض منها آثار حمد وشکر

در مرگ بشر وزیر خلیفه عباسی گفته‌اند

قل

مات لکت ابن وکان زینا — وعاش ذو الشین والمعایب

حیرة هذا لموت هذا — فلست تخلو من المصائب

از ابو الاسود دئلی است

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم — والمنکرون لکل امر منکر

وبقیت فی خلف یزین بعضهم — بعضا لیدفع معور عن معور

ننفن لکل مصیبة فی ماله — واذا اصیب لدینه لم یشعر

حافظ

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند — خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

حسن دهلوی

محضر از ادکان بجستم از ابنای دهر — کاغذی در دست من داده که تا شیر سفید

مولوی در قصه دو وزیر حسن نام که یکی بزرگ مرد بود و مرده و دیگری

تنگ طبع بود و بوزارت رسیده و شاعر هیچ مرده و بجای زنده را فزوده

آن حسن نامی که از یک ملک او — صد وزیر و صاحب ایجود جو

زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف

این حسن که ریش رشت این حسن — می‌توان با فدای جان صد ریش

دیو اگر خود را سلیمان نام کرد — ملک برد و مملکت را رام کرد

صورت کار سلیمان دیده بود — صورت اندر سرّ دیوی می‌نمود

خلق گفته این سلیمان بی صفاست — از سلیمان تا سلیمان فرقهاست

او چو بیداری است این همچون وسن — همچنانکه آن حسن تا این حسن

ابو عثمان تجیبی اندلسی گوید

زمن الفضائل قد مضی لسبیله — ولوی بطیب العیش وشک رحیله

رکدت ریاح المجد بعد هبوبها — وعلا فریق العزل بعد خموله

هیهات مازمن الکرام وماهم — ذهبوا وحلّ الدهر فی تحویله

و دیگری خوب اقتباسی نموده

اما السماح فقد مضی وقد انقضی — فتسل عنه ولا تسل عن خبره

واسکت اذا خاض الوری فی ذکره — حتی یخوضوا فی حدیث غیره

از کلمی غزی است

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة — باب البواعث والدواعی مغلق

خلت الدیار فلا کریم یرتجی — منه النوال ولا ملیح یعشق

ومن العجائب انه لا یشتری — ویخان فیه مع الکساد ویسرق

وجف الناس حتی لو بکینا — تعذر ما تبل به الجفون

فما یندی لممدوح بنان — ولا یندی لمهجو جبین

نظامی

مگر گوهر مردی گشت خورد — که در مردمان مرد پیدا نبود

جمال الدین اصفهانی

گمان بردم که در این روزگار تیره چو شب — نخفت چشم مروت بیاید روز چو

نهانی با فلک گفتم که از روی نکو کشتی — شهان عالم آرا و جوانمردان والا را بر ملک را

زمام حل و عقد خود نهادی یک قومی — که از روی یقین باشد بجای شان شرف

نهان در گوش جانم گفت خاموش باش و خوش بنشین — که سلطان برگزید ایام هر روز یکی یک را

بر یکی از قصور براکه نوشته یافتند

یا منزلاً لعب الزمان باهله — فاباد هم بتفرق لا یجمع

این الذین عهدتهم بک مرة — کان الزمان بهم یضر و ینفع

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم — و بقی الذین حیوتهم لا تنفع

ذهب الذین یقال عند فراقهم — لیت البلاد باهلها تتصدع

الفصل في الشكوى من الحزن والاكدار

[illegible]

وكرده غير ...	
يا من لا يلبس الايمان باهله	قادر ... [illegible]
... [illegible]	كان الزمان ... [illegible]
ذهب ... في الكرم	... [illegible]
ذهب ... [illegible]	... [illegible]

ابو الطيب گويد

واتعب خلق الله من زاد همه — وقصّر عما تشتهي النفس وجده

فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله — ولا مال في الدنيا لمن قل مجده

وفي الناس من يرضى بميسور عيشه — ومركوبه رجلاه والثوب جلده

از معذل بن غيلان است

الى الله اشكو لا الى الناس انني — ارى صالح الاعمال لا استطيعها

ارى خلة في اخوة واقارب — وذي رحم ما كان مثلي يضيعها

فلو ساعدتني في المكارم قدرة — لفاض عليهم بالنوال ربيعها

ابو الطيب گويد

لم الليالي التي اخنت على جدتي — برقة الحال واعذرني ولا تلم

شر البلاد بلاد لا صديق بها — وشر ما يكسب الانسان ما يصم

اخنت على جدتي اى اتت على غنائي واهلكته واتلفت مالي

از ابو الشيص است

لا تنكري صدي ولا اعراضي — ليس المقل عن الزمان براض

الفصل في الشكوى عن الفقر والاعسار

مولوی

تا نان نی نان خورشان درد و رنگ — گونه هان نی ابخان [illegible] تنگ

جامه ما روز تاب آفتاب — شب نهالین ولحاف از ماهتاب

قرص مه را قرص نان پنداشته — دست سوی آسمان برداشته

ننگ درویشان ز درویشی ما — روز و شب از روزی اندیشی ما

گر کسی مهمان رسد گر من منم — شب بخسبد دلقش از تن بر کنم

تا کی ما این چنین خواری کشیم — غرقه اندر بحر ژرف آتشیم

سعدی

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید — معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف — از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

مولوی

الصلا ساده دلان پیچ پیچ — تا خورید از خوان جودم هیچ هیچ

سعدی

من گرسنه در برابرم سفره نان — همچون عزبم بر در حمام زنان

حافظ

شاهدان در جلوه ومن شرمسار کیسه‌ام — ای فلک این شرمساری تا بکی آخر

سعدی

با گرسنگی قوت پرهیز نماند — افلاس عنان از کف تقوی بستاند

عبدالله بن زبیر برای معویه اشعاری گفت که آخرش این
بیت بود
وذقت مرارة الاشیاء طرّا   فما شیء امرّ من السؤال
شافعی گفته
لا بدّ درک الحکمة من عمره   یکدح فی مصلحة الاهل
ولا ینال العلم الا فتی   خال من الافکار والشغل
لو انّ لقمان الحکیم الذی   سارت به الرکبان بالفضل
بلی بفقر وعیال لما   فرّق بین التّبن والبقل

در گلستان سعدی است
اذا شبع الکمی یصول بطشا   وخاوی البطن یبطش بالفرار
ومامُلئت الاکم کهی بطنا بعضهم   وهو خوف الاماء عیش شر با

فیضی
روا مدار چو من بلبل خوش الحانی   گهی بهم شکند بی تو آشیان پر و بال
سعدی
آنکه در راحت و تنعم زیست   او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند   که باحوال خود فرو ماند
مولوی
ای توانگر تو که سیری هین مخند   بر کژی آن فقیر دردمند
که ضرورت هست مرداری مباح   بس فسادی کز ضرورت شد صلاح
سعدی
مرغ بریان بچشم مردم سیر   کمتر از برگ تره بر خوان است
وانکه را دستگاه و قدرت نیست   شلغم پخته مرغ بریان است
سنائی
پیش چون من گرسنه کس ننهد   قرص خورشید در خوشه پروین
سعدی
کسی ز شهد نوشنده و مرغ دوریه   مراد وی نان می‌نبینند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این   برهنه من و گربه را پوستین
مولوی
چند ازین صبر و ازین تن روزه چند   چند ازین زنبیل و این دریوزه چند
سعدی
کوفته بر کنگره من گو مباش   کوفته را نان تهی کوفته است

سلمان ساوجی آخر قصیده گفته
نخورم هیچ چیز الا غم   نکنم هیچ کار الا قرض
مولوی
طبل افلاس بچرخ شد بعد   رفت و تو نشنیده‌ای این واقعه
سعدی
یکی شغله را ده درم بر من است   که دانگی ازو بر دلم ده من است
همه شب پریشان ازو حال من   همه روز چون سایه دنبال من
نه انگشته از در فرو دین الف   نخوانده بجز باب لا ینصرف
الف تلمیح بایه قران است ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة که اول
مولوی
نقد رفت و جنس رفت و خانها   مانده چون جغد اندرین ویرانها
سعدی
منعم که بپیش میرود در روز و شبش   نالیدن درویش نداند سببش
بس آب که میرود بجیحون و فرات   در بادیه تشنگان بجان در طلبش

وقتی عاشقی بگاد برای معشوقه‌اش عید نوروز میخواست شیرینی‌ها بفرستد دهیرا
و عذر خجلت بخواهد از تقصیر کاری روزگار بر بندی گفت نامه از
قول من بنویسد با شیرینی مناسب تا بفرستم آن رند این شعر را در طی نامه نوشت
شب عید است و یار از من چند ریخته میخواهد   خیالش برسد من گنج قارون

سعدی
زمستان درویش در تنگ سال / چه سهل است پیش خداوند مال
چه داند جیحون نشین قدر آب / ز واماندگان پرس در آفتاب
کسی قیمت تندرستی شناخت / که یکچند بیچاره در تب گداخت
ترا تیره شب کی نماید دراز / که غلطی ز پهلو بپهلوی ناز
براندیش از افتان و خیزان تب / که رنجور داند درازی شب
ترا شب بعیش و طرب میرود / ندانی که بر ما چه شب میرود
فرا کوه بیگه همیون میبرد / پیاده ندانی که چون میرود
مکن ناله از بینوائی بسی / چو بینی ز خود بینواتر کسی

مجد همگر
ز من حکایت بار بپرس و آن اکرام / ز من حکایت اثال این بیداد و آن بپرس
چنان بدم ز تو فرق که کس چو بنده نبود / چنین شدم ز تحیر که کس چو بنده نبود

سعدی
تدبیر صواب از دل خوش باید جست / سرمایه عافیت کفاف است نخست
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست / یعنی ز دل شکسته تدبیر درست

قاآنی
قاآنی را مپرس کز غم / اوقات چگونه میگذارد
جو جو شده آنچه دادش ایام / خرمن خرمن همی سپارد

نوشته اند مهلبی وزیر آغاز زندگانیش چنان پریشان شده که
بیمار بود و درم نداشت تا گوشت خریده بخورد باز احتیاج نزد [illegible]
این اشعار را گفته بعد از شدت فقر رفیقی شنید و درمش داد
الا موت یباع فاشتریه / فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا موت لذیذ الطعم یاتی / یخلصنی من الموت الکریه
الا رحم المهیمن نفس حر / تصدق بالوفاة علی اخیه
اذا ابصرت قبرا مت شوقا / الا یالیتنی امسیت فیه
گردش روزگار مهلبی را [illegible] و دستگاه بجائی رسید
که روزی هزار مثقال زر صرف کاغذ و عطریات و رخت
خانه اش بود آن مرد که باو احسان نموده خدمتش رفته
و آن اشعار را یاد داد و رشد وزیر این آیه خواند
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
آنگاه هزار و چهارصد درهم برداده و بعدهم احسانها نموده

سعدی در آخر غزلی گوید
ده که یکبار پراکنده شد / آنچه جمعی بشد اندوخته

علاء اصفهانی
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم / امروز پریشان ترازانم که توان گفت

دیگری گوید
هر روز مرا عرض پریشانی احوال / در حضرت تو غیرت سوداگر جود است

خلیل
گر خضر بتحت کوئی افتد کارش / در کوزه آب شراب زندگی سنگ شود

سعدی
پای مسکین پیاده چند رود / کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر / لاغری مرده باشد از سختی

وهم او فرماید
طمع خام که شود دی بلکم / سود و سرمایه بیکبار ببرد
خرد را که دگر بارش پرزند / سیل بگرفت و خرد بار ببرد

وهم او در حکایت عشق خود در مفلسی نظم داده فرماید
من مفلسم در کاروان گو هر که خواهد قصد کن / نگذاشت مطرب هیچ هم چندانکه نبات عشقیش

و نظیر این معنی است
دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

قدسی
چند هم در کلبه ما جا نمیگیرد ز تنگ / کس نماند دیار در عالم چنین جای خراب

حکایت مامون عباسی مردی را دید که با انگشت بدیوار
قصرش خطی نبشت فرمود تا بخوانند این اشعار بود

یا قصر جمع فیک الشوم واللوم متی یعشش فی ارکانک البوم
یوم یعشش فیک البوم من فرحی یکون اول من ینعیک مرغوم

مامون او را خواست و گفت ترا چه بر این نگارش باز داشت
گفت یا امیر پنهان نیست که در این قصر خلافت چه خزانه و دفینه های
جواهر و زر هست و من الان که بر این محل گذشتم بد اندازه گرسنه بودم
با خود گفتم اگر این قصر ویرانه بود و بان سگذشتم کمتر چیزی که بر من
میامد سنگ مرمری یا چوبه یا میخی بود که حالی میفروختم و از گرسنگی خودرا
نجات میدادم و حال که اباد و پر از جواهر و نقود است بحال من چه نتیجه
دارد و بهره ندارم از آن ایا امیر گفتارش عرض شنیده

اذا لم یکن للمرء فی دولة امرء نصیب ولا حظ تمنی زوالها
وما ذاک من بغض لها غیر انه یرجی سواها فهو یهوی انتقالها

خاقانی
آدم برای گندمی از روضه دور ماند من دور ماندم از در همت برای نان
ادم ز جنت آمد و من در شکر شدم او از بلای گندم و من از بلای نان
یارب ز حال ادم و رنج من اگهی خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان

سنائی
ترسم ز حیرة تحفت الکنده خویش زین روزی بریزه پراکنده خویش
صد جنظری کجاست تا بخانم صد گریه تیغ زیر بر خنده خویش

الفصل فی شرف الغنی والیسر وذلة الفقر والعسر

چه نیکو گفته
یمشی الفقیر وکل شئ ضده والارض تغلق دونه ابوابها
وتراه ممقوتا ولیس بمذنب ویری العداوة لا یری اسبابها
حتی الکلاب اذا رأت ذا ثروة اومت الیه وحرکت اذنابها
واذا رأت یوما فقیرا عابرا نبحت علیه وکشرت انیابها

از کمال الدین ابن میثم بحرانی است
طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت بها القل
تبین لی ان المحاسن کلها فروع وان المال منها هو الاصل

و دیگری گفته
لاخیر فی العلم ان لم یکن حظ من المال او الجاه لی
والعلم ان لم اکن ذا ثروة انزلنی منزلة الجاهل

از یحیی بن حکم اندلسی است
اری اهل الثراء اذا توفوا بنوا تلک المقابر بالصخور
ابوا الا مباهاة وتیها علی الفقراء حتی فی القبور
فان یکن التفاضل فی ذراها فان العدل فیها فی القعور
رضیت بمن تانق فی بناه فبالغ فیه تصریف الدهور
الا ابصر وا ماخرتبته الدهور من اللباس والقصور
لعمر ابیهم لو ابصروهم لما عرف الغنی من الفقیر
ولا عرفوا العبید من الموالی ولا عرفوا الاناث من الذکور

تهی دست گر پایداری کند چو لنگی است کو راهواری کند
(مایه داری)

سعدی
شب پراکنده خسبد انکه پدید نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود بزمستانش

و هم او گفته ولی باشتباه شنیده
خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

و باز گفته
تو انگر از او قف است و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی

وکان من یلبس ... [illegible]
من البعض الناس ... [illegible]
اذا لکن الذی هذا وهذا ... [illegible]
[illegible]

وهم گفته

جروح اللیالی مالهن طبیب — وعیش الفتی بالفقر لیس یطیب

وحسبک ان المرء فی حال فقره — تحمقه الاقوام وهو لبیب

ویا از همین قصیده ابیات یا از روی این اشعار گفته شده

وقد تحکم الایام ما کان جاهلا — ویردی الهوی ذا العقل وهو لبیب

ویحمد فی المرء الغنی وهو مخطئ — ویعذل فی الاحسان وهو مصیب

ابو الطیب گوید

ویزری بالفتی الاعدام حتی — متی یصب المقال یقل اساء

دیگری گفته

لعمرک ان المال قد یجعل الفتی — سنیا وان الفقر بالمرء قد یزری

وما رفع النفس الدنیة کالغنی — ولا وضع النفس النفیسة کالفقر

از حسان بن ثابت انصاری است

رب علم اضاعه عدم المال — وجهل غطی علیه النعیم

یاقوت حموی گوید

وقفت وقوف الشک ثم استمر لی — یقینی بان الموت خیر من الفقر

سا کسب مالا او اموت ببلدة — یقل بها فیض الدموع علی قبری

شاعری گوید

رایت العقل لا یغنی فتیلا — اذا ما المرء اعوزه الدقیق

از شعرات

ان ضرط الموسر فی مجلس — قیل له یرحمک الله

او عطس المعسر فی مجمع — سبوا وقالوا انه ما ساء [illegible]

فضرط المفلس عرنینه — ومعطس الموسر مفساه

قاضی ابو موسی ابن عمران اندلسی گوید

ما للتجارب من مدی — والمرء منها فی ازدیاد

قد کنت احسب ذا العلا — من حاز علما واستفاد

فاذا الفقیه بغیر مال — کالخیام بلا عماد

شرف الفتی بنضاره — ان الفقیر اخو الجماد

ما العلم الا جوهر — قد بیع فی سوق الکساد

ابو عثمان تجیبی اندلسی گفته

الناس اخوان ذی الدنیا وان قبحت — افعاله وغدا الاثری فی الدنیا

یعظمون اخا الدنیا وان عثرت — یوما به اولعوا فیها السکاکینا

وهم او گوید

المال یستر عیب المرء فاقتنه — واحفظه تبق موقی مدة الزمن

من ضیع المال ابدی عیبه وجنی — تهمینه البدا من کل ممتهن

از عمرو بن حرث بن مضاض است

تقول اقم فينا فقيرا وما الذى | ترى فيه ليلى ان اقيم فقيرا
فدعنى امت بالليل او اكسب الغنى | فانى ارى غير الغنى حقيرا
يلدغ فى النادى ويرفض قوله | وان كان بالرأى السديد جديرا
ويغفر ما يجنى سواه وان يطف | بذنب يكن منه الصغير كبيرا

ابو الفتح بُستى گويد

الناس اخوان من والته دولته | وهم عليه اذا عادته اعوان
سحبان من غير مال باقل حصر | وباقل فى ثراء المال سحبان

و از ابو الطيب است این سخن حکیمانه که شعر مقلوب شده بنا بست

فلا مال فى الدنيا لمن قل مجده | ولا مجد فى الدنيا لمن قل ماله

ابن كثير گفته

الناس اتباع من دامت له النعم | والويل للمرء ان زلت به القدم
لبعضهم
وقد يقصر القل الفتى دون همه | وقد كان لولا القل طلاع انجد

ابو الفرج گفته

ما للسبيل وللمعالى انما | يسمو الشفيق الوحيد الفارد
فالنفس تجتاز السماء فريدة | وا و بنات النعش فيها راكد

لابى تمام

انا من عرفت فان عرتك جهالة | فانا المقيم قيامة العذال
عادت له ايامه مسودة | حتى توهم انهن ليال
لا تنكرى عطل الكريم من الغنى | فالسيل حرب للمكان العال
وتنظرى حيث الركاب ينصها | محيى القريض الى مميت المال

یکی از بزرگان گوید

اذا اصحب الفتی جدا وسعدا / تحامته المکاره والخطوب
ووافاه الحبیب بغیر وعد / طفیلیا وقاد له الرقیب
وعد الناس ضرطته غناء / وقالوا ان فسا قد فاح طیب

ابو حزاست اذا اقبلت الدنیا علی الرجل اعطته محاسن غیره
واذا ادبرت سلبت عنه محاسن نفسه

ابو محمد یزیدی گفته
عش بجد ولا یضرک نوک / انما عیش من تری بالجدود
عش بجد وکن هبنقة القیسی / نوکا او شیبة بن الولید
سیطلبنی الرزق الذی لو طلبته / لما زاد والدنیا حظوظ واقبال
اذا صدق الجد افتری العم بالفتی / مکارم لا تکری وان کذب الخال

و دیگری گفته
اذا کان سعد المرء فی الدهر مقبلا / تلقت له الاشیاء من کل جانب

وباز ابو العلا گوید
لا تطلبن بآلة لک رتبة / قلم البلیغ بغیر حظ مغزل
سکن السماکان السماء کلاهما / هذا له رمح وهذا اعزل

الفصل فی الحظ والسعادة والنکبة والشقاوة
وان الامور بالجد لا بالجد واعتلاء قوم وانحطاط آخرین

نظامی
چه خواهد بود وقت سازگاری / به از اقبال و ز بخت یاری
بخود درختی را خوابی گذاشت / گل نو دیده را ابی گذاشت
کسی را کو دولت کند یاوری / کمر یار کو با او کند داوری

و له ایضا
سعادت چون گلی بر ورد خواهد / بیاراید پس انگه مرد خواهد
تخت اقبال بر دوز کلاهی / نشاندن زمان بر فرق شاهی
ز دریا در برارد مرد غواص / بهمت بود برتا جهان خاص

و له ایضا
بت دهقان که صد خرمن بکارد / ز صد خرمن یکی جو بر ندارد
بت ناکشته را که در درارند / سپهر دور بین تا در چه کارند

و هم او گفته در اینکه دولتی ناگهان میرسد و آدمی را قسمت بخت از
بت معشوق کاید سخت برده / شبل و دیده باشد خواب در عمر
بت دولت که آید در گذرگاه / چو مرد آگه نباشد گم کند راه

و نوایی در این معنی فرموده
ای بت دولت که آید گاه گاه / پیش بی دولت بگردد از راه
ای بت معشوق کاید ناشناخت / پیش بدبختی خانه عشق باخت

حافظ
برنج در خمی کنی دولتی بدست آید / در گل اید دلی رنج و تلی بدارد
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت / چه رنجها که کشیدند و دیگری اندوخت

و له ایضا
چه کند زور مند وارون بخت / بازوی بخت به که بازوی سخت

و له ایضا
اگر به هنر مویست هنر دو صد باشد / هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

صالح بن عبد القدوس گفته

ما الناس الا عاملان فعامل … قد مات من عطش واخر یغرق

لو یرزقون الناس حسب عقولهم … الفیت اکثر ما تری یتصدق

از حسین بن مطیر است

وقد تغدر الدنیا فیضحی فقیرها … غنیا ویغنی بعد بؤس فقیرها

وکم قد رأینا من تغیر عیشه … واخری صفا بعد اکدرار غدیرها

دعبل خزاعی گوید

کذاک اللیالی صرفهن کما تری … لکل اناس جدبة وربیع

لبعضهم

سعدی

یکی از بخت کامران خیزد … دیگری را دل از مجاهده ریش

روزکی چند باش تا بخورد … خاک مغز سر خیال اندیش

وله ایضا

یکی را بسر بر نهد تاج بخت … یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

کلاه سعادت یکی بر سرش … گلیم شقاوت یکی در برش

گلستان کند آتشی بر خلیل … گروهی بآتش برد ز آب نیل

نظامی

آن یکی پا نهاده بر سر گنج … وین ز بهر یکی قراضه برنج

وله

کار عالم چنین تواند بود … نه یکی را زیان یکی را سود

پاره‌ای از تشنگی کباب شود … پاره دیگر غریق آب شود

همه در کار خویش حیرانند … چاره جز خامشی نمیدانند

مولوی

قومی اندر آتش سوزان چو ورد … قومی اندر گلستان با رنج و درد

سعدی

اقبال نانهاده بگوشش نمیدهند … بر بام آسمان نتوان شد بنردبان

هر نوبتی نظر بیکی میکند سپهر … هر مدتی زمین بیکی میدهد زمان

خاقانی

صد هزاران پشت از تخمش بهم در کشند … تا کند یک پشت را گردون دو فرزند کاروبار

نظامی

یکی را چنان تنگی آرد به پیش … که نانی نبیند در انبان خویش

یکی را دهد گنج آکنده کوه گنج … نسنجیده‌هائی دهد کوه سنج

نه آنکس گنه کرد کاین رنج یافت … نه نیکی نمود آنکه آن گنج یافت

ندیدم کسی راز کار آگهان … که آگه شد از کارهای نهان

اگر گفتنی بود این قصه باز … نهفته نماندی در این پرده راز

تجسس گری شرط این کوی نیست … در این پرده جز خامشی روی نیست

حافظ

فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست … آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

سعدی

نکرد ند در دست من اختیار … که من خویشتن را کنم بختیار

چو دست قضا زشت روئی سرشت … میندای گلگونه بر روی زشت

که حاصل کند نیکبختی بزور … بزرگم که بینا کند چشم کور

حافظ

آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد … گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

سعدی

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده‌اند … شنگرف نیکبختی و نیل بداختری

از آنکه طوق سعادت اندر ازل خدای … روزی نکرد چون نکند قدر و بدبری

لبعضهم

انا نشوان من خمر الامانی … ولنشوان الامانی غیر صاح

وما نهضت فی طلب ولکن … سل الحسناء عن بخت القباح

در خبر است اذا اراد الله بقوم سوءاً اخذ منهم الرأی الصواب

نظامی بجاری گفته

چو دولت روی برگرداند از راه
همه کاری نه بر موقع کند شاه

چو برگ باغ گیرد ناتوانی
جز ریزش ندهد باد خزانی

چو سیلی ریختن خواهد با نبوه
بلغزد کوه را از سر کوه

نگرگی کو زند گشنیز بر خاک
رسد خود بوی گشنیزش بافلاک

زبخت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور

و فردوسی پیش ازاینان گفته

چپ و راست هر سو بتابم همی
سر و پای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش
جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز بنیکی زمین نسپرد
همی از نژندی فرو پژمرد

یکی را بچاه افکند بیگناه
یکی برکشد برنشاند بگاه

تتمة فی الشکوی عن سوء الحظ

شاعری حکیم گفته

و اذا خطبت الی الكريم حاجة
وابی فلا تقعد عليه بحاجب

فلربما منع الكريم وما به
بخل ولكن سوء حظ الطالب

سید رضی قدس سره فرموده

قد قلت الذی به ینجح القصد
فمن لی بحظی المنحوس

دیگری گفته

اذا كان لی خط كخط ابن مقلة
وما كان لی حظ فما الخط نافع

ازامیه من ابی الصلت است

وقائلة ما بال مثلك خاملا
أأنت ضعيف الرأي ام انت عاجز

فقلت لها ذنبي الى القوم انني
لما لم يحوزوه من المجد حائز

وما فاتني شيء سوى الحظ وحده
واما المعالي فهي عندي غرائز

وحشی یزدی

گشته بر عکس مراد نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد دکم

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

بحکش تدبیر از هر کلف توانم برد
نتوانم از تیغ بخت زنگ زدود

فردوسی در شکایت از بدطالعی خویش

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
بروجهی ور دو بر باشتن نگرد روزی

تحفه حضرت محمود در ادای رسالت

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت منست این نه دور بخت بالین

نظامی

عروس بخت را گر زیوری هست
چنین گنجی از دنیا و جهان گیر

سعدی

بسی حال نکبت و بد روزی شوانی برد
چو رنگ رنجت تاریک است و شرنگ

دیگری گفته

از بخت بد است ...
هر چند بحال خویشتن می‌نگرم

خوب گفته

مرا نوعده فلک داده که طالع من
بد بخت دایه بی مهر چرخ آن ظلم

چو آفتاب جهانگیر بودم و عمر آن است

... از نظم شد بنامه گفته

کجا روزگار زمانه چو ... بخت
بر گشت افته قدری کار ناخوش بختا

کدام دریا کاز اگر ... بخت
که بخت من ... گناه دریا نیست

نه اقتضای رضا ده اتفاق دفاق

در این ... آئینه گون ... بخت
که این گنبد در این طاس نگون ... گرم

که نتوان اخترِ بد را نکو کرد
هم از خوردی زنندش کودکان سنگ

حیرانی

در شتی طالع است ... گلها
گیج ... اسباب پریشانی من

اگر بهار بود و افت چنین باشد
که بخت تیره چاه ... زجبین
که کوه بخت ... بر خاک زمین

یکی از بزرگان گفته

اعز ست عزو ما کنت ادجو لقاحها ... وامل یوما ان تطیب جناتها
فان اثمرت لی غیر ما کنت املا ... فلا ذنب لی ان حنظلت نخلاتها

و حجة الاسلام اقای اقا شیخ محمد رضای نجفی دامت افاضاته از بحر کامل

کم من رجاء خاب لی و مدیحة ... حسنت و خابت عند بعض الناس
و زرعت فی قلبی ازاهیر المنی ... منه فلم اظفر بغیر الیاس

در لفظ یاس توریه لطیف است چه یاس بمعنی گل معروف است

عرفی

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
ندیدم که فروشند بخت در بازار
مرا ز مانه ... ببسته و تیغ
زند بفرق و دگر که ... عیار
چنین که ... شد ... برم
عجب ... ندارم ... برادرم ...
کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین
که ... ز خواب ... بیدار

قدسی در بدبختی گوید

اثر نوشتی که بد افتاد بد بتر چه شود ... کس بناخن نکند بد گره پیشانی

سعدی

چه یاری کند مغفر و جوشنم ... چو یاری نکرد اختر روشنم

برچه طالع زاده ام یارب که دایم روزگار ... هر کجا رنجی بود از بهر ان دارد نگاه
شجر کاشی دنبال نظر چند چه هر جا ... در کاسه هر سفره تهی چون کف ...
در طالع من نیست برافشاندن بالی ... از دام چه پرواز کنم در قفس امیر

رکن الدین مسعود کاشی

ای طالع ... در شما ادارگی ... کوکب بخت مرا از اسمان بیرون ...

عاشق اصفهانی

کشتی بطالع من طاری ... بگلشن و قفس و دام ... اشیانه غریم

حافظ

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ... یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

بعضیهم

هر جامه برنگی بدراند ز خم غیب ... دردا که گلیم من درویش سیاه است

نگاری

با همه ناسازگاری ای فلک هم ایدست ... گر بگویم طالع ناسازگار من چه کرد

دیگری گفته

اه ازاین طالع برگشته که هر روز مرا ... ره بجائی بنماید که بلا ... است

فردوسی

یکی ابلهی شیر اغنی بجست ... که با وی بدی عقد پروین درست
فرو دان ترا ... خورشید بود ... شکر ادار بازوی جمشید بود
هنری داشت ان ابله کور دل ... بجا نش بدی جان ... متصل
چنین شیر اغنی که نامد بدست ... شنیدم که بر گردن خر ...
من ان شیر اغنی سحرگاهیم ... که زو ... ازمانه تا ماهیم
و لیکن مرا بخت ابلهی ... است بر گردن ...

قال امیر المؤمنین علیه السلام

ما اصف من دار اولها عناء ... و اخرها فناء فی حلالها حساب
و فی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها
حزن و من ساعاها فاتته و من قعد عنها واتته و من
ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته

مامون عباسی همواره گفتی اگر روزگار زبان داشتی وصف خود
گویدی بابن خوبی نگفتی که ابو نواس گوید

اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت ... له عن عدو فی ثیاب صدیق

ابو الحسن باخرزی است

ماهذه الدنیا سوی نحجة ... تبرز بالزینة للزانی
حتی اذا اغترت بابنائها ... مالت لاعراض و هجران

ابو الحسن بن جبیب اندلسی مصراع امرء القیس را خوب تضمینی نموده

لا یرعی الدهر فی اطواره متقلبا ... فلا تأمن الدهر یوما فتخدعا
فما هو الا مثل ما قال قائل ... مکر مفر مقبل مدبر معا

الفصل فی وصف الدهر وان الدنیا دول والمال عاریة

نظامی

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او ... رهائی بجنگ اور از چنگ او
فلک در بلندی زمین در مغاک ... یکی طشت خون و یکی طشت خاک
نشسته در این هر دو الوده طشت ... ز خون سیاوش بسی سرگذشت
جهان گرچه ارامگاهی خوش است ... شتابنده را نعل در اتش است
مقیمی نبینی در این باغ کس ... تماشا کنند هر یکی یکنفس
دو در دارد این باغ اراسته ... در و بند از این هر دو برخاسته
در ای از در باغ و بنگر تمام ... ز دیگر در باغ بیرون خرام
در او هر دمی نوبری میرسد ... یکی میرود دیگری میرسد
غم امده از پی دلخوشی ... گمراز پی رنج و محنت کشی

سعدی در نزدیک باین مضمون دارد

منه بر جهان دل که بیگانه ایست ... چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری ... که هر بامداد پیش بود شوهری

مجیر بیلقانی

کمال کار جهان نقص دان از انکه جهان ... بهر کجا که افسر زرداد و چشم نابینا

خاقانی

بهر شیه کاسه است با همه خوان او ... بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او

ابو الفضل عبد المنعم غسانی گوید

الا انما الدنیا بحار تلاطمت فما اکثر الغرقی علی الجنبات
واکثر من صاحبت یغرق الفه وقل فتی ینجو من الغمرات
وارتمت بی [illegible] علی انها الایام قد صرن کلها عجائب حتی لیس فیها عجائب

ابو الطیب خوب گفته

ابدا تسترد ما تهب الدنیا فیالیت جودها کان بخلا
فکفت کون فرحة تورث الغم وخل یغادر الهم خلا
وهی معشوقة علی الغدر لا تحفظ عهدا ولا تتم وصلا
شیم الغانیات فیها ولا ادری الذا انث اسمها الناس ام لا

ابو الفرج ساوی گوید

اهی الدنیا تقول بملأ فیها حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغرر کم حسن ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی

معن بن اوس گفته

وما الدهر والایام الا کما تری رزیة مال او فراق حبیب

شیخ در گلستان میفرماید که بر تاج کیخسرو نوشته بود

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمده است ملک بما بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

نظامی

فلک با این همه ناموس و نیرنگ شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ
ببین ابلق که او سند گزیند که این آید فرود آن بر نشیند
کسی کو خون هندوئی بریزد چه وارث باشد از خون برنخیزد
چه فرزندی تو با این ترکتازی که هندوی پدرکش را نوازی
بزن تیری بدین چرخ کمان پشت که چندین نقش بر نقش تو برگشت

وله رحمه الله

غولیست فلک فرشته پیکر تشنیع بهشت و تیغ در بر
تنشست فرشته‌ای در این گاه کاین غول کهن بزدش از راه
هان تا نفریبد این عجوزت چون خود نکند کبود و گوژت
این چاره گران بادپیمای در کار فلک نزده پی رای
با عاجزی چنین که مائیم اسرار فلک کجا گشائیم

حافظ

امین مشو ز عشوه دنیا که این عجوز مکاره می‌نشیند و محتاله میرود
چون سامری مباش که زر دید از خری موسی بهشت و از پی گوساله میرود

ابو الطیب گوید

صحب الناس قبلنا ذا الزمانا وعناهم من شانه ما عنانا
وتولوا بغصة کلهم منه وان سر بعضهم احیانا
ربما تحسن الصنیع لیالیه ولکن تکدر الاحسانا

ابن مسعود فرموده الدنیا کلها هموم وغموم فان اتفق فیها سرور فهو ربح

یکی از دانایان گفته

وما الدهر الا تاره قبل خیره ولذات عیش غالبتها الفجایع
فثغر بایام المسرة ضاحک وطرف بایام الحوادث دامع

از ابن نباته مصری است

سقام لا یصاب له طبیب وایام محاسنها عیوب
ودهر لیس یقبل من ادیب کما لا یقبل التأدیب ذیب
یحث علی المصائب والرزایا فلا کان المحب ولا الحبیب

دیگری گوید

اری الدنیا وزخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس
فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقاؤها فی کف حاسی

نظامی

جهان را این گونه شد رسم و راه برآرد بگاه و در آرد نگاه
بپایان رسد چند چندین هزار نیاید بپایان هنوز این شمار
نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن
جهان چون دکان بریشم کش است ازو پیچ و تاب درو کاوش است
دهد حلقه را از این رشته بهی وزان رشته که حلقه را آگهی
ز گیتی بزودی چه باشیم دیر که دوری است بالا و گردی است

حافظ

بعشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

وله ایضا

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

نظامی

این هفت سر اژدهای خونخوار در گردن تو حلقه بست چون مار
گر در نگری بفرق و پایت در حلقه اژدهاست جایت
تاریخ نمایدت همای است چون روی نماید اژدهای است
عاقل که درست بخت گاهی جوید ز پی گریز راهی
در جستنش که جهانی آخر ره جوید و ره نداند آخر

حافظ

عروس جهان گرچه در حد حسن است ز حد میبرد شیوه بیوفائی

شاعری دانا گفته

فی جبهة الدهر سطر لو نظرت به — ابکاک مضمونه من قبل تبکیک دما

ما سلم الدهر بالیمنی علی احد — الا وسیراه بتسقیه الردی کفا

این دو شعر را در دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته اند ولی در کتب دیگر از ابو الاسود روایت کرده اند

وما الدهر والایام الا کما تری — رزیة مال او فراق حبیب

وان امرء قد جرّب الدهر لم یخف — تقلّب حالیه لغیر لبیب

بحتری گوید

ومن عرف الایام لم یر خفضها — نعیما ولم یعدد مضرتها بلوی

بعضهم

وهذه عادة الدنیا وشیمتها — فلا ترج فالانت شکیمتها

نظامی

خرامنده این لاجوردی سپهر — جهان گرد برگشتن ماه و مهر

چنین از گره بر بازیگری است — سراپرده این چنین سرسری است

در این پرده یک رشته بی کار نیست — سر رشته بر ما پدیدار نیست

جهان گر چه آرامگاهی خوش است — شتابنده را نعل در آتش است

زمانه بنیک و بد آبستن است — شناسا ره گلی دوست گر دشمن است

بنیک و بد مرد آموزگار — نپیچید سر از گردش روزگار

ندارد جهان خوی سازندگان — نسازد خوا با نوازندگان

سپهر اژدهائی است با هفت سر — بزخمی کی اندازد از ما سر

در این طشت غربالی انگون — تو غربال خونی فلک طشت خون

گر او با تو چون طشت شد ابریز — تو با او چو غربال شو خاک بیز

فسونگر مگر خم است این خم نیلگون — که صد گونه رنگ آید ازوی برون

اگر جادوئی برخی شد هزار — خمی بین تو پر جادوان صد هزار

در این پرده با آسمان جنگ نیست — که این پرده با کس هم آهنگ نیست

فسرده کسی کاندرین جای پست — چو برف اندر افتد دو چون یخ نشست

خنک برق کو چون بگرید سپهر — بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد

نه افسرده شمعی که چون بر فروخت — بغمی چند جان کند تا خویش سوخت

کسی را که کشتی نباشد درست — شنا در شدن در آب اندر خست

کمان سپهر است گر زاغ درد — گه ازرق کند رنگ گاه زرد

بقیه اشعار نظامی در وصف دهر و فلک

در این ره کسی پرده واند نواخت — که هنجار این ره تواند شناخت

مده دل بدین سبز خنگ شموس — که هست اژدهائی بر نخ چون عروس

ندارد جهان دوستی با کسی — نیابی درو مهربانی بسی

برون لاف مرهم پرستی زند — درون زخمهای دودستی زند

سرشت زنگاری ندارد سپهر — که بست است بر کین ما ماه و مهر

مشو جفت این جادوی زرق ساز — که پنهان کش است آشکار انواز

که در عالم این چرخ نیرنگ ساز — ندانم کرا کار تو آن گفت باز

قدسی

چون شیشه تهی بحریفان انجمن — پیوسته درد وانی خشک است روزگار

دیگری گفته

دهر بهر کشتن بشر آبستن است — جز بلا هرگز نزاد این عالم

وحشی

بجز فن وجود وحشی از طبیعت دهر — که وضع عنصر و تالیف و امتزاج کجا است

شبستری

همه احوال عالم باژگون است — اگر تو عاقلی بنگر که چون است

نظامی

ستیزه روزگار با آزرم دور است — از او دوری طلب کازرم دور است

دو کس را روزگار آزرم داده است — یکی کو مرد و دیگر کو نزاده است

سعدی

نه زخمی می نهد دوران بکسی — که از دنبالش افتاده است مرهم

وفاداری مجوی از دهر خونخوار — محال است انگبین در کام ارقم

نظامی
جهان تا بشکند پشت دوتائی / بکس ز هر یکی چو رو جدائی
اگر با این کهن گرگ خشن پوست / بعهده شو کنه چون یوسف شوی دوست
ببادت را چنان برگاو بندد / که چشمی گرید و چشمیت خندد

حافظ
ز چشم من بپرس اوضاع گردون / که شب تا روز اختر می‌شمارم

عرفی
مخند اگر بجنون زمانه دل بستم / نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد

سعدی
یار نا پایدار دوست مدار / دوستی را نشاید این غدار

حافظ
تنها نه ز راز دل ما پرده در افتاد / تا بود فلک شیوه او پرده‌دری بود

وله ایضا
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک / که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

و باز همین معنی را بنظم آورده
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او / اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

سعدی
دوام پرورش اندر کنار مادر دهر / طمع مکن که نداد او بوی مهربانی نیست
مباش غره و غافل چو میش پروردن / که در طبیعت این گرگ گله‌بانی نیست

حافظ
فریب جهان قصه روشن است / ببین تا چه زاید شب آبستن است

سعدی
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا / که پشت مار بنقش است و زهر او قاتل

حافظ
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار / تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو

عاشق
واقف شوی که اصل شه و گدا یکی است / فردا که پیچ در رحمت دنیا گذشته است
گر عاقلی ز چرخ چو عاشق امان مخواه / کاین خصم کار او ز مدارا گذشته است

حافظ
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن / هر که پیوست بدو عمر خودش کابین کرد

وهم او گفته
جمیله‌ایست عروس جهان ولی هشدار / که این مخدره در عقد کس نمی‌آید
که این جمیله عروس هزار داماد است

لبعضهم
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد / نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
گردون در [illegible] شکلات گر اشاند / کاخر چه صبح اولش اندک بقا نکرد

وقال الآخر
بازیچه روزگار غدار نگر / در یک نفسش صلح و پیکار نگر

منوچهری
جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی / چه آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا آزمایش / شراشر فریب و شراشر زیانی
دگر آزمایت صد بار دیگر / [illegible]
بهر روز ویران کنی کارها را / [illegible]

الفصل فی الشکوا عن الدهر والایام والفلک

للشیخ شرف الدین عبد العزیز الانصاری ودر نسخه‌ای از شیخ الشیوخ حموی دیدم

افنیت عمری فی دهر مکاسبه   تطیع اهوائنا فیها و تعصینا
تسعا وعشرین مد القم شققتها   حتی توهمتها عشرا و تسعینا

احمد بن [illegible] گفته

اری الدهر یخلقنی کلما   لبست من الدهر ثوبا جدیدا

دیگری گوید

فنحا الدهر ساود [illegible]   وسلت یدا الایام کیف تقلب

ابو حفص شطرنجی گفته   و مطرم هر روز با زیر ابا خته

وما من یوم ارتجی فیه راحة   فاذکره الا بکیت علی امسی

از دیگری است

نوائب الدهر ادبتنی   وانما یوعظ الادیب
لم یمض بؤس ولا نعیم   الا ولی فیهما نصیب

ابو الطیب گوید

قبحا لوجهک یا زمان فانه   وجه له من کل لوم برقع

صباحی

کمان چرخ که تیرش یکی خطا نکند   بجز برابر هدف ناوک بلا نکند
بروی هیچکس از قهر خنجری نکشد   که تا نخست مرادت از آن جدا نکند

انوری

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و مکر ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی کارم کند دایم دو کار   وقت شادی بادبانی وقت انده لنگری

مولانا محمد صوفی

بیم آن است کز تف این چرخ   آتش از خود بر آورم چو چنار

([illegible] دوای فرد)

دیگری گفته

بیم آن است کز تطاول این چرخ نیلگون   خون فسرده جوش زند در تن تیم

حافظ اگرچه در سعدی هم نوشته شده اما از شک حافظ است

میاید که جفای فلک از دامن من   دست کوته نکند تا نکند بنیادم

صرفی

زمانه آنچه بمن داده بود باز گرفت   کنون حساب من و روزگار برابر است

[illegible] گوید

چو روزگار ز احداث شد [illegible] گراه است   چه سود از آنکه بود زخم [illegible]

لابی الطیب

كيف الرجاء من الخطوب تخلصا — من بعد ما انشبن فی مخالبا
ونصبننی غرض الرماة تصيبنی — محن احد من السيوف مضاربا
اظمتنی الدنيا فلما جئتها — مستسقيا مطرت علی مصائبا

وهم او گفته

انی الزمان بنوه فی شبیبته — فسرهم واتیناه علی الهرم

و دیگری این معنی گفت

ان الزمان ولا تفنی عجائبه — ابقی لنا ذنبا واستاصل الراس

وهم از ابی الطیب است

رمانی الدهر بالارزاء حتی — فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام — تکسرت النصال علی النصال
وهان فلا ابالی بالرزایا — لانی ما انتفعت بان ابالی

و باز شکایت نموده گوید

وخیط علی الایام کانما فی الحشا — ولکنه حیط الاسی علی القلب

لبعضهم

بیانه لی دهری کانی عدوه — وفی کل یوم بالکريهة يلقانی
وان رمت خيرا جاء دهری بضده — وان يصف لی يوما تکدر فی الثانی

یکی از [illegible] گفته

الله احمد علی فاخرت — حتی رایت من الزمان عجائبا

دیگری خطاب بروزگار نموده

یا دهر مالک والکرام اطعا النقی — ماذا فعلت لو ترکت کریما

صباحی

دور فلک ان رشته ام افکنده بگردن — کش رشت قضا بسته ببازوی قدر
راهب اصفهانی
زد اختر اسمان پی برو [illegible]
لا ادری
روز به نباشد که از آفتاب جهانسوز — بر تر بام بکار زار نیاید گرفت

حافظ

اسوده بر کنار چو پرگار میشدم — دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

باز بهمین معنی است

هر چند بر کنی ره گریزم ز روزگار — بازم کشد زمانه به مهر در میان

قدسی

سنگی شکسته ام از چرخ [illegible] — راه من چون خط پرگار [illegible]

دیگری گوید

گردون [illegible] حسرت [illegible] — گیتی دو [illegible] فرخنده [illegible]

خاقانی

دادم ز جفای فلک اینه گون — وز گردش دور گار خسی پرور دون
از دیده [illegible] بجه پیاله [illegible] — وز سینه دلی بجه صراحی پر خون

ادبیا بعنوان انوری خواسته سخن گوید

سپهر بر زمین ان کند که ابل خرد — هزار عیب بسند ار جهان کند گوید
[illegible]
وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار — دیدم بچشم خویش در ایام ما نکرد

ابو اسحق غزی گوید

حملنا من الایام ما لا نطيقه — کما حمل العظم الکسیر العصائبا

از ظرائف اگر چه در فصل شکایت نیست بمناسبت قصیده اش را نوشته ام

الدهر یعکس امالی ویقنعنی — من الغنیمة بعد الکد بالقفل

و باز شکایت نموده میگوید

لم ارض بالعیش والایام مقبلة — فکیف ارضی وقد ولت علی عجل

موسی بن ابی حمید گفته

حالی مع الدهر فی تقلبه — کطائر ضم رجله شرک
همته فی خلاص مهجته — یروم تخلیصها فتشتبک

از دیگری است

ان الزمان سقانا من مرارته — بعد الحلاوة انفاسا واروانا

عبد الرحمن یکی حالت امروزه اسلام را قرنها پیش خبر داده

کانا زماننا اضحوا صغارا — وقد غضب الزمان علی الکبار
کان زماننا من قوم لوط — له ولع بتقدیم الصغار

از دیگری است

لا یمرح الدهر یاتینا بعجائبه — من راجح غیر معتاد و مبتکر

ابن حجون گفته

فلیصنع الدهر بی ما شاء مجتهدا — فلا زیادة شیء فوق ما صنعا

لبعضهم

زمان رأینا فیه کل العجائب — واصبحت الاذناب فوق الذوائب

قدسی

بر من زمانه تنگ بال بمانده — افتد بتر ز جغد بیابان گذرش را

از دیگری است

از بهر من سپند نیسوخت روزگار — اکنون مرا بر اتش غم سوخت چون سپند

نظامی

اسمان بین چه رنگ سازی کرد — با چنین خسروی چه بازی کرد
از سواد ارم بر آورد مرا — در سواد قلم کشید مرا

سنائی رحمه الله

ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد — کو دل آزاده که از تیغ او مجروح نیست
در جهان تا کی توان بودن با قید بهی — هر کسی را صابری ایوب و عمر نوح نیست

فیض الله قاضی بغدادی

از پس عمر شهر محبوبی که کس نخورد — از شیشه بگون فلک باده صفا

نظامی

فلک پیش از این بر من انگور گشت — که اکنون نیم دانه بکوه و دشت
نگینه کند بر من اکنون نگاه — جهان مهربانی شده از مهر و ماه
جهان بر من آشفته شد روزگار — که ره ما دم آن کوی با ما ان کار
مرا با جهان کارهاست شوکه — که این رشته را سر بید [illegible]
جهانی چنین در غلط با خلق — سپهری چنین در کج اندر [illegible]

حافظ

هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت — کندم قصد دل ریش بازار دگر

از دیگری است

چون زلف یار چرخ مرا کرد خیره سر — چون خال رو [illegible] دل

این دو شعر را نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدهند و بنده را عقیده نیست
که از حضرت باشد گرانکه تمثل فرموده باشند

عجبا للزمان فی حالتیه — وبلاء دهمت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما — صرت فی غیره بکیت علیه

وله این اشعار را منسوب بحضرت سجاد ع شنیده ام

عتبت علی الدنیا فقلت الی متی — اکابد هماً بؤسه لیس ینجلی
اکل شریف من علی نجاره — حرام علیه العیش غیر محلل
فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم — بسهمی عناداً اذ طلقنی علی

یکی از شعرا گفته

رمانی الزمان باعجوبة — تکاد الجبال بها تنصدع

ازابی الطیب است

انا لفی زمن ترک القبیح به — من اکثر الناس احسان واجمال

ابن شماخ گوید

صفا للاولی قبلی اوائل دهرهم — فلم یصف لی مذ جئت بعدهم عمری
فجاؤا الی الدنیا وعصرهم الضحی — وجئت وعصری من تأخرهم عصر

و ابن القاسم محدث بهمین معنی گفته

لحق الناس قبلنا غرة الدهر — ولم نلق منه الا الذنابی

مرا دی که نشد از چرخ وا مروز — نشد [illegible] انصاف
نه اندر رستم این ایام

دور مصف اقلیم از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی خسته
[illegible] دوانی [illegible]
زندگانی [illegible] این بود گوا

چنان شرم ز جهان [illegible] بر روز — کم صده [illegible] برگ حنا

از همه [illegible] معلوم تر این شعر او [illegible] سعد سلمان

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف — گیتی چه جوید از من درمانده گدای
یک ادمی [illegible] در روزگار بنده
در این معرض [illegible] نگار خود [illegible]
را بکام [illegible] جشه [illegible]
تا ماند [illegible] در ترکش فلک — لشوی من نشانه الحکت امتحان
برهم [illegible] و نه جاه پیش دشمن [illegible] — چو صبح خنده زنم [illegible]

قدسی

خون میکند فلک جگرم را هزار بار — تا یک پیاله خون جگر میدهد مرا

دیگری گوید

من این همه شعبده کو می بینم — زین حقه مهره باز می بینم

مولانا محمد صوفی — اولاد این آسمان آتشبار — عاد از این روزگار [illegible]
[illegible] این است که تعاش چرخ — آتش از خود [illegible] چو چنار
[illegible] زیر [illegible] — زنده [illegible] نابکار
محنت من بجا است تا باشد — این زمین ساکن آسمان دوار

وله

من بیران مرده ام زنده — لا بهذا الرجال کالا بکار

سعدی

گر غصه روزگار گویم — صد قصه بشمار گویم
یک [illegible] هزار سال باید — تا من یکی از هزار گویم

قدسی

تا بکی چرخ بر زنم دم زنم — بی نفس چند کسی زنده بود چون شباب

سید رضی قدس الله روحه فرموده

ابقی کن انضو الهموم کانما — سقتنی اللیالی من حمیا بلیها سما
شمایم [illegible] از [illegible] مجالسه [illegible]
و اکبر امالی من الدهر اننی — اکون خلیاً لا سروداً ولا هما
فلا جامعاً مالاً ولا مدرکاً علاً — ولا محرزاً اجراً ولا طالباً علما
کا دوحة بین الخصاصة والغنی — ومنزلة بین الشقاوة والنعمی

از کتب زهاء صوفیه است

وکان الصدیق یزور الصدیق — لطیب الحدیث وطیب التدانی
فصار الصدیق یزور الصدیق — لبث الهموم وشکوی الزمان

ابو زید عبد الرحمن عثمانی گوید

لا تسلنی عن حالتی فهی هذی — مثل حالی لا کنت یا من یرانی
ملتقی الاهل والاخلاء لما — ان جفانی بعد الوصال زمانی
ما عتب لی ولا غرک [illegible] — لیس منه ذو غبطة فی امانی

لبعضهم

لو ملکت الله دنیا فقیمتها — لیست تفی عند ذی لب بتقریظ
دنیا تاتت علی الاحرار قاطبة — وطا وعت کل صفعان وضراط

سلیم خوب گفته

جور خود را ز ضعیفان از نهاد روزگار — تیغ را اری برای امتحان بر زند
نظامی
جهان ناگه شبیخون سازی کرد — پیش آن پرده لعبت بازی کرد

انیسی
نگر که چه کرد از قطره دل — دور فلک بلند با ما

حافظ

چشم آسایش که دارد از سپهر گرم رو — ساقیا جامی بیاور تا بر آسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال خود خندید و گفت — صعب کاری بوالعجب حالی پریشان حالتی
آدمی در عالم خاکی نیاید بچنگ — عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی

ظهیر فاریابی
زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید — اگر چه وعده معین شده است حبلی را

طبیب اصفهانی
منم که روز ازل از من آسمان وزمین — محبت پدری مهر مادری بر داشت

چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه — چه اشکها که ز چشمم دوید بر رخسار
هنوز در عجبم ان مانده ام که چون افتد — ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار
مرا شکایت بسیار و شکر اندک نیست — اگر چه دم نزنم من ز اندک و بسیار

قدسی

عرفی
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن — که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد — من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

خان احمد

از گردش چرخ واژگون میگریم / وز جور زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز / در قهقهه ام و لیک خون میگریم

خاقانی

مرا دل چون تنور آهنین شد / از آن طوفان همی بارم بدامن
در این پیروزه طشت از خون چشمم / همه آفاق شد بیجاده چندن
اگر نه سر نگون ریختی این طشت / لبالب بودی از خون دل من

دیگری گفته

یک سینه و صد هزار شعله / یک دیده و صد هزار طوفان

منوچهری

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی / چو آشفته بازار بازارگانی

[illegible] دو صد بار کردم ترا آزمایش / سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایم صد بار دیگر / همانی همانی همانی همانی
همه روزه ویران کنی کار ما را / نترسی که گویند ویران بانی

(این شعر را نسبت بحضرت امیر علیه السلام میدهند)

رب یوم بکیت منه فلما / صرت فی غیره بکیت علیه

لبعضهم

لا یبرح الدهر یأتینا عجایبه / من رائح غیر معتاد و مبتکر
لحقنا زمانا والسباع تهابنا / وفی وقتنا نخشی صیاح الثعالب

لبعضهم

اما تغلط الایام فی بان اری / بغیضا تنائی او حبیبا تقارب

خاقانی

بر سر خاک از جفای آسمان / خاک هم بر آسمان خواهم فشاند

منصور سعیدی

هر تیر که از جعبهٔ افلاک بود / آماجگهش این دل غمناک بود
گر چرخ چنین غافل و بی باک بود / آلوده کسی بود که در خاک بود

شیخی لاهوری در مذمت دوره خود گفته

گذشتگان همه عشرت کنند کآمدند / چرا که عیش برون رفته از میانهٔ ما
اما کسان که پس از ما رسید فاتحه / بشکر آنکه نبودید در زمانهٔ ما

سراج الدین بجنی

جانم از غم این آسیای دهر حاصل / که خون دیده من آسیا بگرداند
رخ ز طعن از چرخ پر غبار شدست / ز بسکه بر سر من خاک خواری افشاند

تتمة فی الشکوی عن ابناء الدهر و وصفهم

ابو الطیب گوید

ودهر ناسه ناس صغار — وان کانت لهم جثث ضخام

وما انا منهم بالعیش فیهم — ولکن معدن الذهب الرغام

ارانب غیر انهم ملوک — مفتحة عیونهم نیام

ولیعنی بها (خلیلک انت لا من قلت خلی — وان کثر التجمل والکلام)

(وشبه الشیء منجذب الیه — واشبهنا بدنیانا الطغام)

از حسان بن ثابت: لا عیب بالقوم من طول ومن قصر — جسم البغال واحلام العصافیر

ابو حیان گفته

(لقد زادنی بالناس علماً تجاربی — ومن جرب الایام مثلی تعلما)

(وانی وتطلابی من الناس راحة — لکالمبتغی وسط الجحیم تنعما)

(احمد بن خلایه صاحب معالم گوید)

(شر السباع العوادی دونه وزر — والناس شرهم ما دونه وزر)

(کم معشر سلموا لم یؤذهم سبع — وما نری بشراً لم یؤذه بشر)

حاتم کاشی

فتادم از نظر هر کو بود در عالم — هنوز چشم بداندیش در تماشا است

کمال الدین اسمعیل

(جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم — بمردمی اگر از مردمی اثر دیدم)

(در این زمانه که دلبستگی است جمله — همه گزیدن از چشمه جگر دیدم)

(ز طارم گردون زنگار بود دیده ازانکه — ز بس کشی از نم مژگان خویش تر دیدم)

(گر در رجب حرمان بنی است در عالم — و لیک صعب ترین لوحی هنر دیدم)

ز روزگار همین حاتم است بنده ام — که خوب ورشت و بد و نیک در گذر دیدم

بر این صحیفه مینا بخامه خور رشید — نگاشته سخنی خوش باب زر دیدم

که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر — مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

کسیکه تاج زر بد صباح بر سر داشت — نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

امیر سید محمد حقی

(در مصادره و دولت زدم و بر در باش — تا امید ارمه دل گبر و مسلمان رفتم)

(عذر میر بخت بهر در که شدم بیداری — که بدر یونان کامی و حرمان رفتم)

ملا علیشاه هروی

انگشت بر دیدم لب تو بانک کش — کاحرش انگشت نه است که زدیدم

٧٥

از ابو اسحق تمثل نموده است

الغدر فی الناس شیمة سلفت — قد طال بین الوری تصرّفها
ما کلّ من قد سررت له نعم — منک یری قدرها ویعرفها
بل ربما اعقب الجزاء بها — مضرّة عن عنک مصرفها
اما تری الشمس کیف تعطف بالنور — علی البدر وهو یکسفها

در کشکول نوشته

جرّبت دهری واهلیه فما ترکت — لی التجارب فی ودّ امرء غرضا
وقد عرفت من الدنیا فهل زمنی — معط حیوتی لغیری بعد ما عرضا

ابو الطیب گفته

اذمّ الی هذا الزمان اهیله — فاعلمهم فدم واحزمهم وغد
واکرمهم کلب وابصرهم عمٍ — واسهدهم فهد واشجعهم قرد

چون گفته در خواب معروف است وبوزینه بزرگ

ومن نکد الدنیا علی الحرّ ان یری — عدوّا له ما من صداقته بدّ

محمد بن حیی نحوی گفته

وما الانس بالناس الذین عهدتهم — بانس ولکن فقد رؤیتهم انس
اذا اسلمت نفسی ودینی منهم — فحسبی ان العرض منی لهم ترس

بپرس ره که ز سرها ی کشتگان هشت — در این دیار کدام و نشان زندهٔ ما نیست
دلم ز داغ تو میسوزد از که شکوه کنم — چه گفتم باز ارستم تو را ز کم خود و هر دل خرم
نشنیده ام که منزل از دور افتاده — هزار درد به دنبال گل
بجا مانده تشم از شمع محفل افتاده

شان الدین خطیب روش وخوی مردم روزگار را نیکو گفته واز کلام الهی بر داشته

وسجیة الانسان لیس بناصل — من ناصل حتی یری الموسا
نیقن مهما ساعدت اماله — فاذا عراه الخطب کان یؤسا

در وجوب وصف الدهر و صرفه و اعتلاء قوم و انحطاط آخرین

وصاف

اذا مضی احد یتلوه احد و هکذا کان حکم الله مطرد

الدهر یبسط حیناً ثم یقبضه والامر ینحل یوماً ثم ینعقد

فردوسی

یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای

نظامی

فلک با این همه ناموس و نیرنگ شب و روز ابلق دارد و لون تنگ

بدین ابلق که آمد شد گزیند گر این آید فرود آن بر نشیند

بحکم آنکه در قانون بینش تغیرهای حال آفرینش

گهی راحت کند قسمت گهی رنج گهی افلاس پیش آرد گهی گنج

گر از بیداد آن این را چه داد گر از تیمار این از آن کند شاد

جهان را نیست کاری جز دو رنگی گهی رومی نماید گاه زنگی

چه خوش گفت آن نهاونده ی بطالی که مرگ خر بود سگ را عروسی

نه هر قسمت که پیش آید نشاط است نه هر پایه که زی افتد بساط است

چو روزی بخشان قسمت چنین کرد که روزی گه دوا باشد گهی درد

اگر دولت بیکی ارمیدی ز کیخسرو به کیخسرو کی رسیدی

گیتی که دل در این گلزار بندد چو گل زان بیشتر گرید که خندد

سعدی

اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا چون میسر شدی تاج و تخت

لامعی

یکی قوم را از تارک برداشتند تاج قوم دگر جواهر بستند بر جبین

حافظ

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی ازین طرفه‌تر برانگیزد

سعدی

تا نمیرد یکی بنا کامی دیگری شاد کام ننشیند

الهی بما تشکو من الهم [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۳۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۳۴ [illegible]

[illegible]

الباب فیما شکوا من المحن والفتن بانواعها

الفصل فی الغلاء والقحط

ابونضر کاتب گفته در سال قحطی که بمصر اوبوده

قد اصبح الناس فی غلاء — وفی بلاء یتداولوه
من یلزم البیت مات جوعًا — او یشهد الناس یاکلوه

چنین گوید حسن جابری قحطی ۱۲۸۸ که بیشتر بلاد ایران را گرفت بنده یکسال عمر تمام بنود و در نظر ندارم اما این شعر بزبانها از آن روزگار ضرب المثل شد گرانی که ادم خوری باب گشت هزار و دویست و هشتاد و هشت و با انکه دیگر اولاد سالیان بود فقط نان یکمن هشت قران رسیده کار بجائی کشید که بی اغراق یک ربع تمام بلکه بیشتر از ولایات عراق مردند و بسیار پدر و مادران اطفال خود را خوردند در ۱۳۳۶ که قحط و غلا را اتش بالا گرفت اصفهان باز رضا خان جوزدانی با هزار سوار دزد که طرق را نا امن داشت غله نرسید و بیش از سی هزار نفر تلف شدند چند نفر محتکر متعبرین مردم را تا کمین نشستو نان فروختند و بعضی باتش ان ستمکاری بدرک سوختند بعضی پولها را بردا شته بفرنگ گریختند تاریخ ان سال را ابنه الشعادی انشا نمود

فتنه دوست را چنیدن نیست — زیر تیغش سر خمیدن نیست
غرض وصل ملک را نا امن — کرد و یارای دم کشیدن نیست
بسکه دزدان گرفته اند اطراف — مرغ را جرأت پریدن نیست
قدمی گر برون زخانه نهی — جز که در خون خود چپیدن نیست
دم مرگ بخانه تربت و آب — قطرهٔ در گلو چکیدن نیست
خوردنی غیر غصه نیست بشهر — ره دشت و علف چریدن نیست
شده گلوگیر غصه هم که دل — آه را راه برکشیدن نیست
مادران مرده کودکان بی شیر — تاب انگشت خود مکیدن نیست
کودکان زردی تست هم هلاک — گفت بیش و دل بریدن نیست
صحت دامن و زندگی بگذار — حالت برون درهمیدن نیست
سر زند قرص نانی از تنور — که زخورشید افزیدن نیست
چشم ما انچه دید ازاین قحطی — گوش را طاقت شنیدن نیست

حصر افغان شنیدی اکنون بین | که شنیدن مثال دیدن نیست
نان خران را و جان فروشان را | حال جان دادن و خریدن نیست
مرده افتاده عور و بهر کفن | کهنه پیراهنی دریدن نیست
بوستانگاه مقبره است از خویش | شرده‌ها را اثر چمیدن نیست
کرم ابریشمند محتکرین | مرگشان جز بخود تنیدن نیست
شهد گفتار دوستان تریاق | خوی کژدم بجز گزیدن نیست
جا بری دل بخون چو نار ز غم | آب شد بیش از این کفیدن نیست
یا که (اشد ما قحط سختی بود) ۱۳۳۶ | که از آن سخت تر شنیدن نیست
کس نگوید بدیگری که خور | خوردنی هست هیچ دریدن نیست

قحط افغان مگو که این افغان | روح افغان با رسیدن نیست
تخته مرگ تخته‌های دکان | کاسبان را اثاث چیدن نیست
بار از شوق سوی گور روند | که ز پا قوت دویدن نیست
قهر حق است و قهر خلق از حق | باجابت دعا رسیدن نیست
هر که دیدیم ریشه کنده گیتی | بهر شاخه بر و دیدن نیست
داده گردانه گیتی امید | که ز راه دام گستریدن نیست
گفت (اشتد غلا) بتاریخی ۱۳۳۶ | که بتاریخش دیدن نیست
اطعمه کیمیاست چاره بجز | شربت مرگ را چشیدن نیست

سعدی در شرح قحط سالی گفته

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور | که بر فلک نشد از نامرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می‌نشود | که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

وهم از اوست

چنان قحط سالی شد اندر دمشق | که یاران فراموش کردند عشق

درسال قحط صیاد و قای کا و خادم مسجد جامع عتیق گفته و شعر جمال الدین اصفهانی را تضمین نموده

ای کار سلطنت بمقام تو مستقیم | وی حصن مملکت بوجود تو استوار
دانی که بی تو حال سپاهان چگونه است | بشنو ز من بشرح که نظم است چون نگار
دور از من و تو دنیا در نزع او فتاد | این واپسین دم است باخر رسید کار
قومی ز تاب گرسنگی از حیوة سیر | خلقی ز ضعف تشنه بخون گشته تیغ دار

در کار جان بوی بهبود نخلاص   هر روز بود بند بلا محکمتر

افتاده ام بجائی که شرح نتوان کرد
دور بود گر نشوم از شراره خونی
تو شاد باش که این محنت از برای منست
خانه پر شیشه را سنگی بس است
انکه او عرقه شود کی غم کالا دارد
امید دراز و عمر کوتاه چه کند
پر بشکنند طایر در خون تپیده را
اه تا باز چه روز سیهم در پیش است

(کم ز دستند مردم دنیا طلب پیش ما)

ولی دشت بیاضی

عاشقا ضعفها نه
صیاد گو تقوت بازوی خود مناز
بال و پر شکسته ما گشته دام ما
(مولانا عتیقی کلپایگانی)
خرزا من در دفتن بهار زنده ام
منم نوادی در دان نگاه فلک که هرگز
که چشم نشود غافل ز روزگار بدم
منم بیادیه غم درخت سوخته برگ
چو شعله در اثر خویش آتش زده ام
راه گم من ای همنشین بترس که امشب
رحمی بحال خویش نمی کاین شکاریان
وقتی کشند رحم که ترزنگان ...

وشمت بوارق الامال دهرا   فلم اظفر علی خلا بمزن

ابن فارض رضی الله عنه گوید
کیف یلذ بالحیوة معنی   بین احشائه کوقد الزناد

دیگری گوید
لو کنت اشرح ما القاه من حزن   ومن سقام ومن وجد ومن قلق
لم یبق فی الارض قرطاس ولا قلم   ولا مداد ولا شیء من الورق

از عروة بن حزام است
(فیا من جوی الاحزان فی الصدر لوعة   تکاد لها نفس الشفیق تذوب)
(ولکنما ابقی حشاشة معول   علی ما به عود هناک صلیب)
(ولو ان ما بی بالحصا فلق الحصا   وبالریح لم یسمع لهن هبوب)

وابن فارض رحمه الله این معنی را در واردات قلبیه خود گوید
(ولو ان ما بی بالجبال وکان طور   سینا بها قبل التجلی لدکت)
(فطوفان نوح عند نوحی کادمعی   وایقاد نیران الخلیل کلوعتی)
(فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی   ولولا دموعی احرقتنی زفرتی)
ومن درجات العز امسیت مخلدا   الی درکات الذل من بعد نخوتی
(فلا باب لی یغشی ولا جاه یرتجی   ولا جار لی یحمی لفقد حمیتی)
(کانی لم اکن فیهم خطیرا ولم ازل   لدیهم حقیرا فی رخائی وشدتی)

الفصل فیما شکوا من ضعف الاحوال
وخفض البال والهم والغم والنکبة والشقاوة
والمحنة والبلایا بانواعها

گر این بودم از بخت برگشته   در آتش بودم از سردی فسردم
(جمال الدین قزوینی   جان فدای غم که بگذارد دمی تنها مرا   هر کجا بادا نشینم میکند پیدا مرا)

سعدی
رازم از پرده برملا افتاد   چندش به بصبر پنهان کرد
(تبخیر کاشی و در هفت اقلیم از سیر حیدر رفیقی کاشی نوشته)
(غم زهر جا که رسد بی خبر اید سر من   چه کنم خانه من بر سر راه افتاده است)
و در این غزل لطیف مضمون اورده
(هان ملامت بپریشانی مجنون نکنید   بسیه خانه او برق نگاه افتاده است)
دیگری نیکو گفته
(منم ان صبح نخستین که چو بگشایم لب   خوش فرو خوانند و خندان شدنم نگذارند)

حافظ
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی   باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

سعدی
عهد بستم رهگذری دم که نگویم غم دل   عاقبت جان بدهان امد و طاقت برسید
یکی از شعرا گفته
زیر این گنبد دوار جهان تنگدلم   که بهر بادی چون غنچه گریبان بدرم
جامی
در ازل خاک وجود هر کسی چون بیختند   حصه ما بیکران باد در دم دام ...
دیگری گوید
چه باز اند رکبوتر خانه باشد   زحیلتها چه ماند با کبوتر

از ادبا العتب است

وحقوق قلب لو رأيت لهيبه — يا جنتي لرأيت فيه جهنما

وصاف

فاربعة تظهرن اسرار حالتي — وتغنيني من شرحها وبياني
صعود زفيري وانحدار مدامعي — وصفرة لوني واحتراق جناني

حنبري حذيه عن الفتى ومن الاسى — ليس القسان وان طلبت بمخبر

ابو الطيب گويد

جناحي ان رمت النهوض مهيض — وجنة قلبي للهموم مفيض
فلو ان ما بي بالحديد اذابه — وبالصخر عاد الصخر وهو رميض

لبعضهم

يهم الليالي بعض ما انا مضمر — ويثقل رضوى دون ما انا حامل

وقال الآخر

حظي من العيش اكل كله غصص — مر المذاق وشربي كله شرق

عطار گفت اگر دوزخ شود همراه من — هفت دوزخ سوزد از یک آه من

نظامی

زین پیش نشاط می‌نمودم — امروز نه آن کسم که بودم
این نیز چو بگذرد ز دستم — عاجزتر از این شوم که هستم
آشفته چنان نیم به تقدیر — کاسوده شوم به هیچ تدبیر
ویران نه چنان شده است کامم — کابادی خویش چشم دارم

قدسی

بکار خویش فرو مانده‌ام ز همت پست — چنانکه با گره سخت ناخن کوتاه

دیگری گوید

خفته با هست بر دلم که زبان — زهره گفتگو نمیدارد

شکیبی اصفهانی عجب گفته

دل غم دیده را ز غم شاد است — درخت خشک را آتش بهار است

اوحدی مراغه

وقتی علاج مردم بیمار کردمی — اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش

ابوالفرج سجزی گفته و مصراع اول ایهامی لطیف دارد اگرچه شعرش [illegible]

هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نداده اند برات مسلمی

[illegible] مولوی بفرمایدند [illegible]

با نم و آب دیده در کنج غم خزیده — بر آب دیده ما صد جای [illegible]

سعدی نقد من از این شعر [illegible]

مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند — که از این پرده که گفتی [illegible]

نحن بنو المصطفى ذوو محن — يجرعها في الحياة كاظمنا
قديمة في الزمان محنتنا — اولنا مبتلى واخرنا
يفرح هذا الورى بعيدهم — ونحن اعيادنا ماتمنا
الناس في الامن والسرور ولا — يامن طول الحياة خائفنا

حیری این معنی ذکر کرده

ولا احسد على حسب ولا نسب ولا مال
ولكني حسدت فتى يبيت منعم البال

دیگری گوید

عن هوى كل صاحب وحبيب — شغلتني نوائب وخطوب

عبد الله بن شمس الدين خطيب گفته

ضاقتني صروف هذي الليالي — واطالت همي والوقت بدني
وطن نازح وشمل شتيت — كيف يبقى معذب بعد ذين
يا الهي ادركت بلطفك ضعفي — ان ما اشتكيه ليس بهين

وقال الآخر

اصبحت ماسور البليات — ادفع آفات باافات

نظامی — تیرم نه بشانه درست است — اما خلل از کمان سست است

حسن یزدی شاعری زیرک بوده نیز نسبت به گروه جاه از یزد به تقدیم کمتر شعر بیرون آمده اما در معاصرین حیوان وغیره روی یزدیان را سپید نموده

آن روز که دل ز غم جان برخیزد — زنگ غم از آینه جان برخیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند — وین توده خاک از میان برخیزد

نظامی

سخن در تندرستی تندرست است — که در سستی همه تدبیر سست است
طبیب ار چند گیرد نبض پیوست — بیماری چه گیرش دهد دست

وه آن بزرگ فرموده در غم عشق

ایم تو چنانکه هم نشستان — شوریده‌تر آن چنانکه مستان
غمگین‌تر از آنکه باز گویید — رنجورتر از آنکه باز جویید
سر کوفته و جگر دریده — موی از بن گوش بر دمیده
قامت زده و گسسته قامت — انگیخته از جهان قیامت

مولوی شرح حال بنده را فرموده و حسن [illegible]

خانه ویران کار بی سامان شده — دل بر افغان همچو نی نالان شده
عمر ضایع شد باطل راه دور — نفس کاهل دل شیدا جان ناصبور
روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز — کار گم ویران عمل رفته ز ساز

سعدی هم بشرح این تاریخ روزگار بنده [illegible] کرده

ز دنیا قسم من غم خوردن آمد — نشاید خورد الا رزق مقسوم

کرشمة بمسبار التبر ساقطة / لا تستقر علی حال من القلق

برگ کاهم پیش باد تند باد / من ندانم تا کجا خواهم فتاد

سنائی قدس سره

آتشی دارم درین دل گر شراری بر زنم / آب دریا ها بسوزم عالمی با مو[illegible]

حافظ

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند / در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود / کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

عشرتی خوب گفته

داغم چو لاله دارم از آتش حصار خویش / شمعم بسوختن گذرانم مدار خویش

در دشت روزگار چو شمشیر آبدار / ایم بکار خلق و نیایم بکار خویش

سعدی

گهی بر درد بی درمان بگریم / گهی بر حال بی سامان بخندم

اسیری طرانی در بزم روزگار نا امید شده گوید

حریفان همه کف زنان پای کوبان / مرا پا بگل مانده و دست بر سر

قدسی

ما از آن سوختگانیم که معمار ازل / طرح آتشکده برداشت ز کاشانه ما

حالتی

دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان / هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

قمری حسن تخلص آورده

دلی دارم که همچون دشمن تو / بخون همواره غلطان خواهد

خاقانی

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم / که در میانه خارا کنی ز دست رها

ابو الطیب گوید

مصائب شتی جمعت فی مصیبة / ولم یکفها حتی قفتها مصائب

لبعضهم

وهونت الخطوب علی حتی / کانی صرت امنحها الوداد

انکرها ومنبتها فؤادی / وکیف تنکر الارض القتادا

وقال الآخر

تصول سهام النائبات جلاداً / وملبسا آمی لهن [illegible]

خطوب اذا ما سافر القلب بینها / فلیس لها غیر التفجع زاد

سلام الحی یوم المعاد معادة / الی من یداه للعفاة معاد

لبعضهم

ریح جا خاطر شوریده ام آرام ندید / همه آفاق بگردید این نفس

گنجوی

صد کوه به دل چگونه خیزم / صد خار بپای چون گریزم

گردون بترم ز بین چه افلاک / از بس که بتر کنم همی خاک

شادی که هر زمین در گرد / [illegible]

[illegible] حال [illegible] که از چار [illegible] / تا [illegible]

سعدی

نشود دفتر درد دل مجروح تمام / لو اضافوا صحف الدهر الی [illegible]

فغانی

نتوانستن طبیبان هزار خون بچکد / گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

ضعیف

عاجز شدم ازین تن درمانده / سیر آمدم ازین دل سرگشته [illegible]

از بهر من سینه همی سوخت روزگار / اکنون مرا بر آتش غم سوخت [illegible]

گریم که با تو حال بگویم ترا چه غم / [illegible]

از ضعف دل آن نیز دمی [illegible]

شاکم

جز ناله مرا هم نفسی نیست درین شهر

اقدسی

صد جهان غصه و یک سینه و آن هم مجروح / عالمی بار غم و یک دل و آن هم بیمار

آب از دیده من موج زنان دریا وش / آتش از سینه من شعله زنان دوزخ وار

[illegible]

صحرای دل مرا اگر آب دهند / پیکان هزار شاخ بیرون دهد از [illegible]

رشید وطواط

نماند ز آتش دل آب چشم و چیزی [illegible] / بجای آب ز چشم روان شود آتش

بابا طاهر عریان
اگر دردم قسمت نماید / دل بی درد در عالم نماند

نظامی
بهر خاری چون گل صلائی زنم / بهر زخم چون نی نوائی زنم
کر آتش آتش این دل سوخته / کر از خار خار درون سنداندوخته
بصد رنج دل یک نفس میزنم / بدان تا نخسبم جرس میزنم
فرو بردن اژدهای درنگ / بگیرم شدن در دهان نهنگ
از آن خوشتر آید جهان دیده را / که جنبد همی ناپسندیده را
(بجز او وندا فرخنده بر راست گفته حسن الجابری)

ابو الطیب گوید
کم عزة صبری وابتسامی صاحبا / لما رآنی وفی الحشا ما لا یری

حافظ
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع / که سوزهاست نهانی درون پیراهنم
و در این معنی نیز گفته‌اند
مرغ را در کمر شوخ می‌بینی / جگر آتش بین که چون کباب شده

و درینجا ضحکت المکروب من عجب / السن یضحک والاحشاء تلتهب
و همین معنی است گفته رشو
وکم ضحکة فی القلب منها حرارة / یشب لظاها لو کشفت غطاها
از ابو الطیب است

سعدی
نه هر که زمانه کار او در بند / زیار و جزع باشمان بپیوند
بسیار کسان که اندرونش چون رعد / بناله و چون برق لبش بخندد

نظامی
بر این رقعه گوی چیم برابر / چو شطرنجی است کار من سراسر
زده شه بار جی نیرنگ چون پیل / فرس را گرم میرانم بتعجیل
فرومانده کو انتهم دستخون است / ندانم چاره هم رستم فزون است
بمن خصمان چگونه بردند بهات / بطرزی بازیم گوید شه مات

ظهیر الدین عبدالله شهره که از فرزنده صفاهان بوده
رباعی فلک کچ سیر بغم خرم / درد و غم جهان هیچ مپرسم خرم
زنجور ز مانده دل حذر پیشش را / پیچ طرفة العین خرم خرم

بعضهم
با هر که برآمیختم از من بگریخت / جز غم که هزار آفرین بر غم باد

مولوی
مرغ اندر دام دانه کی خورد / دانه چون زهر است در دام ار چرد
مرغ غافل میخورد دانه ز دام / همچو اندر دام دنیا این عوام
باز مرغان خبیر هوشمند / کرده اند از دانه خود را خشک بند
این چنین اندوه کافر را مباد / دامن رحمت گرفتم داد داد
کاشکی مادر نزادی مر مرا / یا مرا شیری بخوردی در چرا
جان سنگین دارم و دل آهنین / ورنه خون گشتی درین درد و حنین

نظامی
من آن مرغم که افتادم بناکام / ز نشیمن خانه در ابریشمین دام
چو من سوی گلستان رای دارم / چه سود ار بند زرین پای دارم
نه بند از پای میشاید بریدن / نه با این بند میشاید پریدن
غم بکین مرا خود ناتوان کرد / غم چندین تن اکنون چون توان خورد
مرا باید که صد غم از تو باشد / چو من صد غم خورم دشوار باشم
مه و خورشید را در هیچ خاکی / ز جمعیت نرسد این تابناکی
پراکنده دلم بی نور ازانم / نشوم مجموع دل رنجور ازانم
ستاره و نیز هم ریحان باغند / پراکنده نداز آن ناقص چراغند
دل تاریک روزم را شب آمد / تن بیمار حیزم را تب آمد
(اسیر گرفتم انگشت بند پای بسته‌ها / چه میکنند بال و پر شکسته‌ها)

این غزل ردیف انگشت را در تذکره میخانه از تسلیم طرشتی
نوشته دیگران هم استقبال بسیار کرده‌اند

زبس بستر زدم از غم عجب نباشد اگر / کنند چو نی بکفم ناله‌های زار انگشت
دلم بسینه ز بیم سپهر میلرزد / چنانکه در کف میخوار های خمار انگشت
گرگشائی کار مرا هنوز کم است / میان شانه اگر باشدم هزار انگشت
برای الکم هیچ مرتبتم خانده حیرانم / که چون گرفته چنینم بلب قرار انگشت
وحشی اتفاده کرد و ضعیف آدم / که سوی تو نیست به بینی ز بیم وحشت
کی صیاد مرغی بسته پر داشت / بیستان برد و بند از پایش برداشت
ز دیدنش طایران بوستانی / صلای رغبت هم آشیانی
چو پر زد دید بال خویش بسته / عدوی خانه در پهلو نشسته
برآورد از شکاف سینه خروش / صفیری کاتش جان خراش از سینه خروش
که مرغی را چه ذوق از سرو و شمشاد / که پرواز ش بود در دست صیاد
دلیلی بها ولیکن بپا / ...
بسا کاز ادکانی شد خاربند / نه طاسر دو گل فرصت شماید
بسا کاز ادکانی این جا ندید / بستان قدر بلبل که بدامنید
که صیاد مرا با من شمار است / مرا هم با شکنج دام کاری است

سعدی
بزرگی خورده حکایت کم ز دوست تجرحت — که تندرست ملامت کند چو من بگریم

حافظ
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

وحشی
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کز او سازند محفل‌ها

سعدی
ای برادر ما بگرداب اندریم — وانکه شنعت میکند بر ساحل است

خوب گفته است سعدی
خراش سینه را آن روز دانی — که خاری در کف پای تو بشکند

ولی دشت بیاضی
بسینه چاک ناخندی — گر پیرهنی دریده باشی

سعدی
گر نالم وقتی از زخم حکیم — لا تلومونی فجرحی ما التئم

صهبا
اگر از رنج اسیری نه ای بی رنج چمن — سخن وای و حرف قفس میشنوی

دیگری گفته
آتش عزیزی من سوخته خرمن داند — بجز من سوخته سوز دل من که نداند

شیخ فیضی دکنی
تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی — تپیدن دل مرغان رشته بر پا را

سعدی
تو آسوده چه دانی که دل خسته چه باشد — من گرفتار کمندم تو چه دانی که گرفتاری

نظامی و قد اشتهر از احمد جامی نوشته
غمی کو با دل نالان تو در جفت — بهم نالان و هم حالان توان گفت
نشاید گفت با فارغ دلان راز — مخالف است نزد [illegible] با سازه

سعدی
ترا آتش ای یار دامن نسوخت — مرا خود بکلی ز خرمن بسوخت

از عبدالله بن حجاج است
رأيت بلاد الله وهي عريضة — على الخائف المطرود كفة حابل

طغرائی گوید
فلا صديق اليه مشتكى حزني — ولا انيس لديه منتهى جذلي

از ابو حفص شطرنجی است
وما مرّ يوم ارتجى فيه راحة — فاذكره الا بكيت على امسي

لبعضهم
فتى كان مثل شارب من مدامة — اذا ذهبت همّا اتاحت لها همّا

اقول كما يقول لحمار سوء — وقد ساموه حملاً لا يطيق
ساحسب والامور لها اتساع — كما ان الامور لها مضيق
فاما ان اموت او المكاري — واما ينتهي هذا الطريق

امیر خسرو
بگو بیش کم تندرست را چه خبر — که اندرون جراحت رسیدگان چون است
چه کوزناکی است ده جیب نابل
گهر در چشم صحبت دیده سنگ است — تمن در پای هم گر دره خار است
نسیم صبح بر مجروح نیش است — حریر جامه بر بیمار بار است

و به جنیم است گفته رخافانه
راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب — کو همنفسی تا نفسی رانم از این باب
جز نامه گیتی بعدم من خبرت زمروم — جز سایه کسی بر در من نیست ز احباب
گرم است دم چون نفس کوره آتش — تنگ است دلم چون دهن کوزه بی‌آب

هاتف اصفهانی
دوش میسوختم از این آتش — آه اگر امشب بود چون دوش

نظامی
من تشنه و پیش من آبی است — تدبیر چه سود قسمت این است
این بند بجز گشت نتوان — این بار بجز نهاد نتوان
سنگ است از دل تنگ من بجا — دلتنگی خویشتن که خواهم
چون برق ز خنده لب چیدم — ترسم که بسوزم ار بخندم
خنده که نه بر مقام خویش است — در خورد هزار گریه بیش است
چون من ز بلای عذاب و رنجم — راحت بکدام غنوه گنجم

عطار
آن پیر خری که میکشد بار — تا جانش هست میکند کار
از سوزگی الکی بپذیرد — کز زیستنش جان ببرد

پریشانی تکلو

شد پوست تنگ بر تنم از غصه بس که … کش بردم چنانکه بیافتد از برم

چون سبزه در چراگه وچون لاله در خزان … نگذاردم زمانه که من سر برآوردم

خلقی ز من به آتش واز بیکسی چو شمع … خاکستر است در عوض خاک بر سرم

دارم قیامتی که دل و جان من ز من … پهلو تهی کنند چو اصحاب محشرا

ادیب صابر

چند از این دردهای بی درمان … چند از این زهرهای بی تریاق

ظهیر فاریابی

گر بر رخم بخندی بر من منه سپاس … کاین خاصیت همین رخ چون زعفران دهد

سعدی

گر ز هفت آسمان گزند آید … همه بر عضو دردمند آید

صباحی گفته

پاره های جگر فرو ریزد … دامنم را اگر بیفشاری

و هاتف اصفهانی گفته

خون دل میچکد از این نامه … گر بدست اندکی بیفشاری

وهم از اوست

جان سخت است بازارم که بیکاره خریدارم … جوی از قیمتش گر فروشندم بیک ارزن

از دیگری است … از سیف الدین اسفرنگی است

چون چراغم که پرتو و روغن … کشته آب زندگانی خویش

لبعضهم

کارم رسیده است بجائی که فارغم … از انتقام دشمن و از امتحان دوست

حافظ

نگشته خاطرم ان سان که بشکند خامه … گهی که درد دل خویش را کنم تقریر

(یرثی لنا الشامت مما بنا … یا ویح من یرثی له الشامت)

بجدی یزدی شاعر است زنش شادی بوده … باقر کاشی

شادی طلاق داده بسید … با او مراه نصیب و ما را باد هم بگاه

شب نالهٔ من گوشزد مرغ چمن شد … بیچاره گرفتار گرفتاری من شد

غزوری وجزو اشعار شانی تکلو هم دیدم

بگذار که پنهان بود این درد جگر سوز … انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم

رفیق اصفهانی

تن مرد و هم دم از استخوان داغ … بسر چیا بردم از آسمان درد

محمد بیگ فارسی

آنم عجب ار بروی دل خار انشیند … نشوم عجب ار بر خود و بوی نگیرد

شرف قزوینی

طبیب از رحمت چه میکشی بی درمان من … ما به نخویم و تو بدنام میشوی

بابا فغان شیرازی

بتان بهر تماشا سنگ کار خود … مراد …

منم که روی دلم در … دگر نه گبر و مسلمان رواج میطلبند

وحشی

شبو بدوش و صراحی بدست … نعوذ بالله اگر پای من بسنگ بیاید

ولی دشت بیاضی

شب ناله چه بر لب زنم … که ز بام زدگان … شیون …

سعدی

گو سنگ فتنه بارد فرق منش سپر است … در زیر طعنه اید جان منش …

عرفی

منم آن یوسف آواره که نارفته بمصر … تا برون آمدم از چاه بزندان رفتم

ذوقی

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم … همه حیرتم که دهقان بچه کار کرد یارا

وحشی

ز نشینه هر نفسم آه جانگداز برآید … چه آتشی که نشینده دمی و باز برآید

قدسی

مرغ گرفته را به حوصله باغ نیست … برگ گلی در قفس بهر تماشا بس

حافظ
گل گفت اگر دستگاهی داشتی / بلرغمی اگر رهی داشتی
با بیگیهی مرا چنین میشکوزنند / ای وای اگر من گنهی داشتی

خواجه آقا میر بهرام
مجنون بلی به سر دو یا میاند / غمی نه دل بگیر جا میاند
جندی بسرای ماشی اندر گفت / کاین خانه چو ویرانه مامیاند

شیخ ابو نصر ابیوردی
تا ترسم که گرحکایت غمهای خود کنم / غمگین شوی از آن همه غم وان غمی دگر

ابو الحسن شهید بلخی
اگر غم را چو آتش دود بودی / جهان تاریک بودی جاودانه
بدین گیتی سراسر گر بگردی / خردمندی نیابی شادمانه

فریاد که هر جای فرخنده که دیدیم
احیای بلخی
فرصتم کی شد که دارم دامن وصلی بکف
نظیری
فریاد که هر کس باشری قند ادا
کنون که به شال تمام است تا گریزم
میر علی مرحوم متخلص بفکری که جایی مردم سبزوار بوده
جلی وی در قفس میرد و جنالیده زار
گرفتیم انبکه کش بند پای بسته ما
وحیقی
گواه آنکه نه رندم و نه زاهدم بس است
و این مضمون نزدیک بمضمون غزل نظامی است
ره میخانه و مسجد کدام است
نه در مسجد گذارندم که رند است
رباعی نوزنانی است کهنه رفاقانه
آفاق بپای او ما فرستگی است
دریای امید ماست هر جا خاری است
طاهر نصیری باستقبال غزل خواجه گفته
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
قدسی
چنان گداختم از غم که داغ پنهانم
ذوقی
اندکی بیش تو گفتم غم دل ترسیدم
حافظ
گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
قصد جان است طمع در لب جانان کردن

صیاد در زمره خان دگر بسته زیرش او
از گریبان دست تا بردامن
شرط است که از خویش دو در
ز دست غصه قدح های زهر مالامال
ای دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت
چه سکنند به بال و پر شکسته ما
پیاله پی و سبحه گسسته ما
که هر دو بر من مسکین حرام است
نه در میخانه کاین خمار خام است
وز ناله ما شهر دود احالی است
وز شیشه عمر ماست هر جا سنگی است
قد هر شب جان ز دود آتش کش بیشتر
کاش میامد و از دور تماشا میکرد
ز استخوان شده طاهر چو قرص و سال
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
تو مرا بین که در این کار بجان میکوشم

وما فی الزمان باعجوبه / کما فی الجبال بما ینصلح

از ابو الطیب بیت
فلوانّ ما بی بالحدید اذابه / و بالصخر عاد الصخر و هو رضیض
جاوید انه

قدسی
بیکس ترم از آنکه در این عالم خراب
شب سایه امیم جبرو در زلف
مولوی
ای در طرف رهزنان بنشسته اند
صد گره زیر زبانم بسته اند
پای بسته چون رود خوش راهوار
بس گران بندی است این معذور دار
این قدر هم گر نگویم ای سند
شیشه دل از ضعیفی بشکند
شیشه دل را چو نازک دیده ام
بهر تسکین بس قبا بدریده ام
شیخ فضل الله شیرازی خوب گفته
غم را ز من دوا اگر یزد ازغم گریخت
یاران قدیم را شکیب از غم گریخت
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم
همچون من و غم دو یار در عالم نیست
فصیحی
ای که در درد دل خونین کمتی مشنوی
خبر از درد نداری تمتی مشنوی
دیگری گوید
سوزیم شده چو چشم خروش وشسته ام
بر فرش حادثات چو بر بخیه پاکیان
صباحی
در انتظار وعده محشر چه مانده
بگذر رها و شور قیامت بیا ببین
حافظ
ره خلاص کجا باشد آن غریقی را
کز سیل محنت و دردش پیش و پس
سعدی
اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است
بر دل کوه نهی سنگ باواز آید
ملا مسکوی را از من بگوای خواهدم رنگش
گر آب او در گذشت از آنکه هیچ نیاز
نوری اصفهانی
هر چه کرد آرزوه دیدم
چون بتکده کهنه بنزد یکی کعبه
ان ستمگر از هر جا چیز گم کردم
گویا که خدا خواسته آباد کردم
از دشمن خواه است بزرگ
زنم دست و پا وا دست و پا گو
بی خواهم الحق که در راه گوش
اگر صادقند آتش دیده باکو
مرا لایق سوختن بیشتا شنیده
سعدی
خبر من برسید برغان چمن
که هم آواز شما در قفسی افتاده است
نظامی
من از خون جگر باریدن خویش
بیزارم بسر فاریدن خویش
صبوری اصفهانی
شکایت سینه من خانه بلا را در
فضای خاطر من رخش غصه را میدان

شیع الحزاق علی الراح

دیگر گفته لفظ از خواندن اصلاح [illegible]

سعدی
اگر خود هفت سبع از بر بخوانی — چو آشفتی الف بی تی ندانی

عاشق
گریه ای برج کارنیا و ور [illegible] — نا امید کرده غمی از خاطر آزرده رفت

شفائی
در خرقه پاره پاره ما — جائی که کسی رفو نمانده است

نظامی
چو از غم نیستم یک لحظه آزاد — نخواهم هیچکس را در جهان شاد

کسی کو را بود در طبع سستی — نخواهد هیچکس را تندرستی

شفائی
دردیم ولی نام شبگیر نداریم — آهیم ولی قوت تاثیر نداریم

فخرالدین اسعد
مرا مادر دعا کرده است گوئی — که از تو دور بادا هر چه جوئی

قمری
چون غنچه سر گرفته چو گل چاک پیرهن — چون یاسمن شکسته و چون لاله داغ

هاتف
دوش میسوختم از این آتش — آه اگر امشب بود چون دوش

عاشق
آن آتش کو فغانی چو برآرم از دل — آتش اندر دل مرغان گرفتار زند

نظاری بتوز ناکت گفته
سوخت پروانه و آسود ز صد درد دلش — ای خوش آن لحظه که آسوده دلی

سنائی راست فرموده
غم تو را میخورد نمی خوری — تو چنان کش که غم نخوری

حافظ
گلی نچید ز بستان آرزو دل من — که از نسیم مروت در این چمن نوزید

دهقنه
مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب — بر احتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

(عبد الغنی
جانم به راحت پروانه رفتن با شد — شب مصیبت من روز عیش من باشد

مرا وعده قتل مده که طالع من — اگر به رشوه دهد فلک چنین باشد)

شنة فی الجزع من الموت [illegible] حب الموت من لذع النوایب

ابو دلف گفته و گویند از مهلبی وزیر است در حال تنگدستی گفته

ولوانی استزدتک فوق مابی — من البلوی لاعوزک المزید

ولو عرضت علی الموتی حیوة — بعیش مثل عیشی لم یریدوا

از دیگری است

یا محنة الله کفی ان لم تکفی فخفی

قد آن ان ترحمینا من طول هذا التشفی

ابو عمرو ونسف مرادی گوید

متی یاتی هذا الموت لا یلف حاجة — لنفسی الا قد قضیت قضاءها

حاجری گفته
(قد کنت لما کنت فی غبطة — احب طول العمر حبا کثیرا

و الیوم قد صرت لما حل بی — احسد من مات صغیرا)

و دیگری گفته
(جزی الله عنا الموت خیرا فانه — ابر بنا من کل بر و ارأف

یعجل تخلیص النفوس من الاذی — و یدنی من الدار التی هی اشرف)

و این معنی را شیخ بهاء قدس سره نیکو ادا

ان هذا الموت یکرهه — کل من یمشی علی الغبرا

و بعین العقل لو نظروا — لرآه الراحة الکبری

صبحی
(بخون خویش چنان تشنه ام که در کام — شراب مرگ گوارا چو آب حیوان شد)

رفیق اصفهانی
(گر زندگی است اینکه مرا یاد از مرگ — در مرگ چو زندگی است فریاد از مرگ)

بابا فغانی گفته شده
چنان بسیرم ز جان کز غصه هر روز — کم صد ره گذر بر مرگ عمر

مجیر بیلقانی
(بس با بهانه عمر ولکن شکسته به — آن جام گوهری که در آن خون دل خورم)

فتونی
(سوزم از رشک دل آن مرغ اسیر — که بی ریختن خون قفسش بگشایند)

خان میرزا
ای خضر
من از دو روزه حیات ادم بجان — چه میکنی تو ز عمری که جاودان داری

مولوی
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی — تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او جانی برم بی رنگ و بو — او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

قدسی
آسودگی بشربت مرگم علاج کرد — دشمن طبیب گشت در این ماجرا دو دلی

لبعضهم
چنین که سرگشت دلم از غصه فرسودن — هزار بار به از بودن است نابودن

زمخشری نیکو عبارتی گفته
کم اصبح و امسی و یومی شر من امسی
و شر عرکو ید
فیالیت شعری متی ینقضی	عنائی و یکشف عنی المحن

لابی الحزم النحوی
سئمت من الحیوة فلم اردها	تسالمنی و تشجینی بریقی
عدوی لا یقصر فی اذائی	و یفعل مثل ذلک بی صدیقی
و قد اصحت بی الحدباء دارا	و اهل مودتی بلوی العقیق

لابراهیم بن نصر قاضی السلامیه
من یتمنی العمر فلیدرع	صبرا علی فقد احبابه
و من یعمر یر فی نفسه	ما یتمناه لاعدائه

سعدی	دست بیچاره چون بجان نرسد	چاره جز پیرهن دریدن نیست
نظامی	ای بی نمک این چه شور بختی است	با سست رکابی این چه سختی است
این صاعقه بر گیاه ریزد	با مور چه چنین ستیزد
موری و هزار دوزخ از پیش	کین مورچه را شرارها بیش
خفاش بقدر جام دادن	شاهنشه بقیاس کام دادن
در گلشن افزای آفتاب روز افروز	کی دید صبح از این شب دیجور

بعضهم
تا جهان رسم دست برد نهاد	دست بردی چنین ندارد یاد
و قال الاخر
مقراض فراخ رونه چند ان بدرید	کاین سوزن خورد کام نتواند دوخت

بابا فغانی شیرازی گفته
وقت گل تمام باده و فغان گذشت	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
بر یاد بودی ارغندی صرف گلرخان	این عمر به بل که گلاب و دل گذشت

حکیم
عمرم سپری که جمله باده و فغان گذشت
...

در هفت اقلیم این دو شعر را از بابا فغانی نوشته
وقت گل تمام باده و فغان گذشت	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
بر یاد بودی ارغندی صرف گلرخان	این عمر ابد بل که چو آب روان گذشت

حکیم قطران
این جهان کس را ستم می نشد	هر گرا بنا ذات جان سکینه
مرگ به زین زندگی کاین زندگی	هر دم در محنتی مبادله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الباب فى الحبس

خاقانی زمانی که در حبس خاقان منوچهر شاه شیروان بوده بدست اعداء قصایدی در حبس گفته یکی این قصیده است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من / چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته / تا بمی راوق کنم مژگان خون پالای من

زنگ و باریچه است کاگنبد نارنج رنگ / چند گوشم گز بروم نگذرد صفرای من

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکنم / این کهن گرگ خشن بارانی [illegible] من

این حرام آهن گون که چون ریم آهنم پالوده خست / شد سکاهن پوشش از دود دل [illegible] من

[illegible]

روی خاک آلود من چون گاو بر دیوار حبس / از زخم رنگ گلگونه انگشت زمین آرای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم / مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

در قصیده حبسیه عمید الدین فرماید [illegible]

اژدهای حلقه گشته خفته زیر دامنم / زان نجنبم ترسم اگر زود اژدرهای من

تا ترحم سند این دو طفل هندو اند دهد چشم / زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من

دست آهنگر مرا در ماربند ضحاکی کشید / گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

عمید الدین اسعد الصدری گوید در حبسیه خود

ملتف حیة ضحاک علی قدمی / ولکن جمشید قلبی بحر [illegible]

آتش آسا از تف خونین برآرم تا بکعب / کاسیا سنگ است بر پای زمین پیمای من

جیب من بر صدره خارا عقابی شد [illegible] / کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

چون کنار شمع بینی ساق من در [illegible] / ساق من خائیده کوه لخت زندان خای من

قطب وارم با سر یک نقطه دارد چار میخ / این دو میخ ذنب نعل چل سیمای من

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست / می بلرزد ساق عرش از آه صعودای من

بوسه خواهم داد و یک بند پند آموز را / لاجرم زین پند چنبروار شد بالای من

در سیه کاری چو شب روی سفید آیم چو صبح / بس سپید آمد سیه خانه شب یلدای من

پشت در دیوار زندان روی بر بام فلک / چون فلک شد پر شکوفه گرش [illegible] من

گفت و من روی بر روی او ده چون عود نیز | خندق با بسته روزن سقف گشت جای من
غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب | تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کین صبوحی خندها | بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
منجنیق صد حصار است آه من غافل مرو | شمع سان زین منجنیق آه صد بر پای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفت | خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
نیست بر من روزه در بیماری دل زانکه نیست | روزه وا باطل بیکند اشک بی‌ابای من
اشک چشم در دهان افتد کند افطار از آن | جز جواب گرم پستی کی کند دربای من
پای من گوئی به دوزخ روی با تو دو بود | پا بر این دو در سر بود از سر سودای من
زانکه داغ آهنین آخر دوای دوزخ است | زاتش داوین و آهن داغ شد بر پای من
عرب [illegible] آخر الدواء الکی
نی که یکسان آه مرا هم صد موکل بر سر است | گر نه بر خستی بشبکه زاد و پیلوهای من
روی ادیم دیدم آنکه موی زو بین شد آرا | همچو موی در ادیم در گشت عضای من

چون ربابم کاسه بشکست [illegible] | زان طنابم در گلو افکنده اند اعدای من
ای عفا الله خواجگانی کز سر خوشی جاه | خوانده اند امروز انا الحق بر خضرای من
چون زنار پرواز خواهیم چون گل از نکهت خوش | نیستشان پروانه وار از بیخودی پروای من
نیست زرد گل بدست الا که خارش پای عقل | صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من
زرد و حرف افتاد با هم هر دو در تنور تر | پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
سامری سیرم نه موسی سیرت [illegible] زده ام | در شکم گوساله الا ید بیضای من
در تنورم برگ بیدی نه ولیک از روی قهر | باد زن شد شاخ طوبی از پی لالای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازد خلق | باد سردم در لب است و [illegible]
تا دل شکم گر [illegible] در صد حصار | سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
تا فرا گیرد نگین سر زنشها کرد و گفت | نیک بدرنگی ندارد صورت زیبای من
تا دل نقش با قدم کو کابت معنی آراست | اینک اینک حجت گویا دم و یای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان ما است | کیمیا علم که پنهانم به از پیدای من
کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک | کز وطای عیسی آید شقه دیبای من
در مزج باشم و ممزوج کوثر خاطرم | در مزج علم و معراج رضوان جای من
چون گل بر ناست شخصم کز پی کشتن بزاید | در شهیدی شاهدی دارد گل رعنای من
چند بیغاره که دیبغوله غاری شدی | ای بسا غولان که رفته در دل صحرای من
آشنوم در بن دریا نشیتم با صدف | خس نیم تا بر سرآیم کف بود همتای من
علوی در ره حالی و غیبی و قدسی ام | کی بود در بند اطلقات ستی قضای من
دایه من عقل و دو شنه شرع و مهد انصاف و دین | از شیحان امهات و علویان آبای من
چون دو پستان طبیعت را بسر الود عقل | در دبستان طریقت شد دوان اول سری من
وز در سو چون فضل الله و گر زاده ام | بود خواهر گر ترسا مادر ترسای من
چشمه صلب پدر چون شد بکار زحم | زان مبارک چشمه زاد این گوهر بیتای من

پرده قهرم شنیده دست لطف قابله | خاک شروان سوله و ارادت پیشانی من
زاد بند اسرمانک فغنت بنا نیم چون طفل | زانکه بابم رقیبم بود و هم ماوای من
بنجی ستم نخورده پخته و خام شما | گر شما خامان نه اکنون پخته سودای من
حیض رخورده خبات بر رطابت ستم | گر زخون دختران رز بود صهبای من
در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد | دی رسید از دوست سرنامه فردای من
در بهشتم میخورم طلق حلال ای الدیع | خاک من شد ناستانه جرعه حمرای من
بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم | گر چه چون کوثر همی [illegible]
[illegible]
مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق | دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من
دست من چون داود گلگم حرف و معنی آهن است | سنبله نزاید ز حرف آهنین حلوای من
گرچه از زن سیرتان کارم چو معنی مشکل است | حال آسان از جان مردان خاطر من
گر بهفت اقلیم کس نام کرد گویند [illegible] | کارم در القیامه سید قصای من
از مصاف بولهب فعلان بیچاره [illegible] | چون کتاب مصطفی شد ملجا و منجای من
خاتم رحمت رسول الله ابوالقاسم که | در ولای او خدیو عقل دیار او دی من

و بتحصیل حبس خاقانی چنانچه در تذکره هفت اقلیم مذکور است بنا بر آنکه صیت فضایل آن بدیل نام بی همال بدیل جای بلند شد که هر قصیده بحضرت پادشاهی فرستادی هزار دینار صلت و تشریف و انعامات دیگر فراخور آن یافتی و خاقان کبیر ملک منوچهر را با او مهری گرانمایه بودی و از جمله خاصان خویشش شمردی ناگاه ذوق فقر و درویشی دامنگیر او شده از خدمت شهریاران خواست کناره گیرد بی رخصت شهریار روانه بیلقان شد گماشتگان خاقان او را گرفته بشیروانش کسیل داشتند خاقان چون از رفتار دیرینه او آشفته بود باحوالش نپرداخته فرمود بقلعه شابرانش جای دادند و هفت ماه در آن محبس بود تا بوسیله مادر خاقان از آن حبس نجات یافته روانه مکه معظمه شده
اما در این قصیده پیش اشاره دارد با آنکه قبلا حج رفته چه گوید پس از میقات و حج و طوف کعبه
و در راه حج او را فتوحاتی روی نمود وفات خاقانی در پانصد و هشتاد و دو هجری بوده

و الحق این قصیده و حبسیه دیگرش را در کتاب اخلاق نگاشته‌ام که مطلعش این بیت است فلک کژروتر است از خط ترسا
اما در اینجا نیز مکرر میگارم که هو المسک ما کررته یتضوع

فلک کژروتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله در این دیر است چون شد / چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دوتا شد / دلم چون سوزن عیسی است یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم / چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است / که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشیده روزم / چو راهب زان برآرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی برگشایم / صلیب روزن این بام خضرا
شده است از آه دریا جوش من / یتیم گاه عیسی قعر دریا
بمن ناشفقتند آبای علوی / چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل / که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی / که همسایه است با خورشید عذرا
گران گنجینه‌ی ایوان تو راست / چرا ابرش نشد این ماه جاه بیضا
چرا عیسی طبیب مرغ خود هست / چو اکمه را تواند کرد بینا
نتیجه‌ی دختر طبعم چو عیسی است / که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر طبع بکر من گواه است / چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چه من نادره پانصد سال هجرت / دروغی نیست ناید بر زبان‌ها
برآرم زین دل چون خان زنبور / چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان سرد غلیظم زانش آه / بسوزد چون دل قندیل ترسا

چه قندیلم برآویزند و سوزند / سر زنجیرم نهاده دست اعدا
چو مریم سر فکنده رنزم از طعن / سرشکی چون دم عیسی مصفا
چنان استاده‌ام پیش و پس طعن / که استاده الفهای اطعنا
مرا از انصاف یاران نیست یارا / تظلم کردن زان نیست یارا
علی الله از بد دوران علی الله / تبرا زین خداوندان تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت / نه از سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور / مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست که قحط زمانه / چه بنیامین مرا و چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند / شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از هفت مردان / پس از تأویل وحی از هفت قرا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف / پس از یس و طسم و طه
پس از میقات و حج و طوف کعبه / جمار و سعی و لبیک و مصلا
پس از چندین چله در عهد سی سال / روم بنجا به گیرم اسکاها
مرا اشتی یهودی فعل خصمند / چو عیسی ترسم از طعن معادا
چه فرمائی که از ظلم یهودی / گریزم در در دیر سکوبا

چه گویی کاستان کفر جویم / نجویم در ره دین صدر بالا
در ابخاز آیم از ایوان گشاده / حریم رومیان آنک مهیا
بگردانم ز بیت الله قبله / به بیت المقدس و محراب اقصا
روم ناقوس بوسم زین تحکم / شوم زنار بندم زین تقاضا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل / بخوانم از خط عبری معما
من و ناجرمکی و دیر بحران / در بطراطیان جا و ملجا
معبد ترسایان
مرا بینند در سوراخ غاری / شده مولوزن و پوشیده چوخا
بجای صدره خارا چو بطریق / پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
چو آن عود الصلیب اندر رطل / صلیب آویزم اندر حلق عمدا
دگر حرمت ندارندم بابخاز / کنم زانجا به راه روم مبدا
دبیرستان نهم در هیکل روم / کنم آیین مطران را مطرا
یکی از کشیشان بوده
بدل سازم بزنار و ببرنس / ردا و طیلسان چون پور سقا
کنم پیش [illegible] اعظم / ز روح القدس و ابن و اب جدا
بیک لفظ آن سه خوانند از چه رنگ / بصحرای یقین ارم همانا

مرا اسقف محقق تر شناسد / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
گشایم راز لاهوت از تفرد / نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشان را کشش بینی و کوشش / بتعلیم چو من قسیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی / مرا دانند فیلاقوس والا
فرستم تحفه ثالث ثلثه / سوی بغداد در سوق الثلاثا
بقسطنطین برم از نوک کلکم / حنوط و غالیه موتی و احیا
هدیت آرم عصای دست موسی / به رزم زان عصا شکل چلیپا
ز بتر کین خر عیسی جنبدم / رعاف جاثلیق ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم / بخاقان سمرقند و بخارا
سم آن خر بانگ چشم و چهره / بگیرم در رزه یاقوت حمرا
سه اقنوم و سه قرقف را بیان / بگویم مختصر شرحی موفا
چه بود آن نفخ روح و شکل دوشیزه / که مریم عذر بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت / که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد / چه بود آن صوم مریم گاه اصغا
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی / چگونه کرد شخص عازر احیا

چه معنی گفت عیسی بر سر دار / که آهنگ پدر دارم ببالا
دگر قیصر سگالد راز زردشت / کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زند است و چه آتش / کزو پازند و در زند است اسما
آتش زنه
چه اخگر ماند از آن آتش که دقی / خلیل الله را داد آن در روا
بقسطاسی بسنجم راز موبد / که چون سنگش کنم قسطاس گویا
چرا پیچد مگس دستار و وطا / چرا دارد ملخ رانین دیبا
شلوار
بنام قیصران سازم تصانیف / به از ارژنگ چین و نقش لوشا
نقاش بوده
بس ای خاقانی از سودای / که شیطان سکه تلقین کرد اوا
رفیق دون چه اندیشد بعیسی / وزیر بد چه آموزد بدارا
مگو این کفر و ایمان تازه گردان / بگو استغفر الله زین تمنا
فقل اشهد بان الله واحد / تعالی عن مقالاتی تعالی
چه باید رفت در روم از عراق / عظیم الروم و عز الدوله اینجا
مسیحی خصلت قیصر نژادا / ترا سوگند خواهم داد حقا

بروح القدس و نفخ روح مریم / بانجیل و حواری و مسیحا
بمهد راستین و حامل بکر / بدست و آستین و باد بیجا
به بیت المقدس و اقصی و صخره / بتقدیسات انصار و شلیخا
بناقوس و بزنار و بقندیل / بیوحنا و شماس و بحیرا
بخمشین و بذبح و لیلة القدر / بعید هیکل و صوم العذارا
بپاکی مریم از تزویج یوسف / بدوری عیسی از پیوند ایلیا
ببیخ و شاخ و برگ آن درختی / که آمد میوه اش از روح معلا
بماه تیر کانکه بود نیسان / بنخل پیر کانجا گشت برنا
ببانگ زاری مولوزن از دیر / ببند آهن اسقف بر اعضا
که بهر دیدن بیت المقدس / مرا فرمان بخواه از شاه والا
ز خط استوا و خط محور / فلک را تا صلیب آید هویدا
ز تثلیثی که سعد فلک راست / تربیع صلیبش باد پیدا
بتثلیث بروج و ماه و انجم / بتربیع و بتثلیث و ولادا
شود دیگر راهب اندر دیر هرقل / کند تسبیح از این ابیات غرا

۱۳۱

عمید الدین اسعد بن نصر انصاری ابزری از احفاد جابر بن عبد الله انصاری دوزیر اتابک سعد بن زنگی حکمران و سلطان

مملکت فارس بود در شعبان ۶۲۳ اتابک سعد مرد و پسرش اتابک ابو بکر بسلطنت فارس برقرار گردید

و چون زمانیکه ابو بکر بپدر یاغی شده و اتابک سعد او را گرفته محبوس داشت عمید الدین با نفاعت نمود با تفاق جمعی

ابو بکر در حبس کینه عمید الدین اسعد را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان فارس از حدود ایج بکشت

نمود و آن قطعه فراکوهی بلند است بر کران ۶۲۳ و عمید الدین این قصیده را در محبس انشاد فرمود و پسرش القاء نمود تا محفوظ

دارد پس از شهادت عمید الدین در محبس و بیرون آمدن پسرش تاج الدین محمد شهرت این قصیده با قطار

آفاق پیچیده تا جائی که در مصر و شام و جمیع عرب و فحول اهل ادب با طفال خود آموخته که محفوظ نمایند و چون تراز

بنده بان اشعار مردم رسید بزرگ برای قصیده گذارده عدد لفظ (جلال الادیب) که صد و دوازده میباشد مطابق نموده

با عقد ابیات و بی تناسب هم نیست چه هر ادیبی که این قصیده را با معانی و نکات علمی محفوظ داشته باشد

بنظر اهل ادب جلالی عجیب دارد الاقل حسن بن علی بن محمود بن محمد بن میرزا علی بن میرزا ربیع بن میرزا رفیع الدین

بن میرزا صدر الدین بن میرزا نظام الدین بن میرزا اسمعیل بن خواجه میرزا علی بن خواجه میرزا مسعود بن

خواجه جلال الدین بن الجابری الانصاری

و این قصیده را کثیری شرح نموده اند از آن جمله شرحی عربی نزد بنده موجود است نزدیک چهار هزار بیت که یکی از

اعیان عصر میر صفی الدین مسعود بن محمد ابی الفتح شیرازی شرح فرموده با بلاغت و طلاقتی در عبارات شرح قصیده

۱۲۴

مَن يبلغن حمامات سطحاء ممتعات بسلسال وخضراء

كلٌّ مع الالف في رنراض ساقية كلٌّ مع الزوج في ضحضاح غناء

كلٌّ يراود من عذب الى عذب كلٌّ تحلّى بنعمان ونعماء

كلٌّ يطير بوحف الريش ناعمة وبينها مودع احماد وعناء

يكون عند الطوى سعدان مسعدة والورد عند الصدى احساء صداء

سلام فاختة في فتنة كسرت جناحها القيت في جنح ظلماء

بينا بفاغية تلهو وفاغية وتجتني صفو انهار وانداء

ورائها افرخ حمر حواصلها فلا الى شجر تأوي ولا ماء

تظل تدعو كالمطروف حيث رأت زوجين منها على اطراف طرفاء

يعاقبان على تربيت بيضهما يهايئان لتحضين واغذاء

يشيم برقكم من رأس راسية ... يشم ريدكم من انف شماء

اذا تنفس في غبرائه ظهرت ... صفراء شعلته في وجه خضراء

بالله ليلي ولو كذبا بصبحك عد ... بالله يومي ولو كذبا بلبشراء

قيد وسجن وسجين واعظمها ... رحم العدي وجفاء من احباء

تلتف حية ضحاك على قدمي ... وكنز جمشيد قد يحمى بر قشاء

دشت آهنگر را دو مار ضحاک کشید ... گنج افریدون چه کرد اندر دل دانای [illegible]

طلاء رأس العلي مني اذا وجدت ... والرقش لاشك تحمي صندل الداء

[illegible]

لا غرو لو تلتوي بي حية فلقد ... حكى الحشيش نحولا شكل اعضاء

این مضمون هم از خاقانی در پارسی آمده

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم ... مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

تلتف عندي تلافيف المعاوي ... امعاء بطني ملقاة بصحراء

یعنی ان زنجیر و بند [illegible] پیچیده شده [illegible]

يا ذات رأسين تستحلي دمي ... تمتص كعبي كمولود لاثداء

[illegible]

تمتصه وهو كعب الليث تحسبه ... كعب الغزال المنهوم بحلواء

[illegible]

١٣٧

وكيف تشبع منّي وهي قد خلقت ... بكلّها صورة في شكل امعاء

چگونه سیر میشود از من که در خبر است که در حال اکل اما بشکل روده از میشماه و تمام من ...

ان روده ها را ... تا از خوردن من سیر شود

غدوت يونس وهي النّون تبلعني ... تشحو الّي بافناء واقعاء

اقمى واقنع كالتنّين ينهسني ... نهسا ويلحظني شزرا بشوساء

يعني ... دندان ... شعر ... گفته

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور

وی اشتهای حرص تنم بیشتر بجاو

واين ما شبهت احشائها حسكا ... واين اجزائها من كلّ اجزائي

يعني ... از من نزد ان که اژدها ... هیچ نیست

حيل النواظر عن لوني وعن بشري ... حيل المسامع عن صوتي وانبائي

يعني مرا از چشم عیال و اولاد و دوستان پنهان کرده ... از ... بشنوند

كانّ لمسي من كلّ بذي حذر ... كانّ صوتي من كلّ بصمّاء

... بشنود

كانّ زجري من كلّ بذي سفه ... كانّ تذني من كلّ بزناء

يعني گویا ایشان ادم دیوانه را زجر میکنند

و در این زجر و تهمت ... اجری ... بود

و گویا مرد زناکاری را تهمت میزنند

كانّ قتلي منهم قتل واجبة ... كانّ جرحي منهم جرح عجماء

نسوا عشاءً اضأناهم بذات اضا ... نسوا غداة حبونا في حبونا

الدّهر خلخلني مثل النساء وكم ... شنّفت من قبلي آذان اكفاء

لا بل غلطت فكفوى بعد فى علام   وعنه قد عقمت ادحام حواء

اللعل يخرج من صخر فما لكم   تركتم لعلكم فى صخر قعساء

لا يسحق بدخشان ولا يمن   بما افتقدتم بانقادى وانائى

كم ثعلبى بروغ الدهر مختطفا   فواكه الفسر لى فى جنة الاجى

نعلبى دانشمندى بود که در علم تفسیر مزاه اقران اه

میگوید مانند ثعلبی است تفسیر نزد من روزگار امروز میشود که میوه ای علم تفسیر را در بهشت ایات قرانی ازمن برباید

ویعوز ابن سریج فى مفاقهتى   تخریج نقض على اسلوب ابدائى

ابن سریج احمد بوده از بزرگ اصحاب شافعی

میگوید محتاج بود فقیهی چون ابن سریج که ضرب المثل متفقن گیری بود از اینکه نقض را باسلوب اظهار مطالب تقریر من بگیرد و سنیتر انست برانجه فتوی مسائل را سید هم نقض بگیرد

بقراط کم ساء عندی وزن بنفسته   فی بحث تفسرة من خوف اخطائی

میگوید بقراط طبیب معروف وقتی نزد من می نشست از بیم خطا کردن نبض او با اضطراب بود ... و مختلف میزد و کی یا از توهم و وحشت اهل بر خطا ... [illegible]

كم طفرة طفر النظام عن حججى   جعلت حالته حال ابن جباء

ابراهیم نظام اول دانشمند ذوکیا بهوش در حکمت و جهل کلام است و حجتی یا ضرب المثل در حرج حاصل و ابن جبا نامش عبد السلام از معتزله بصره است و او میان وجود و عدم و انچه ثابت نبوده که حال باشد ... و در این بیت اشاره به دو دانشمند است یکی جوهر فرد و دوم اثبات واسطه میان وجود و عدم

طور ابن سينا زمانا قد قرفت به   وما دروا اننى ذو طور سيناء

یعنی مراتقت نزد ند که بوضع و اندازه و طور شیخ الرئیس ابو علی سینا هستم در علوم و ندانستند من مانند حضرت موسی صاحب طور سینا هستم

انگاه میگوید طفره را که بعضی محال دانسته اند نظام با آن دانشمندی از عجایب این طفره ها من او را چنان عاجز نمودم در بحث که وحشت مانند حال ابن جبا که ...

قلبى كليم كلام الحاسدين له   وطود اشكوان طود ايحائى

القيت فيه العصا والقت ايدى   من فضله بيد فى العلم بيضاء

بیضاء من غیر سوء تلک تخرج لی — ودی تلقف عنی افک وشاء

میگوید ید بیضای من در علوم بیرون میآید بدون شیئی از نقایص — و عصای علوم من سر باید دیگران دروغ ها [illegible]

فطور سیناء او طور السناء له — لما سموت علیه خیر اسمائی

یعنی طور سینا یا کوه بلند برای من عصای خود را دارم [illegible] وقتی بر آن کوه بالا رفتم بهترین نامهاست برای
نظر رفعت و بلندی شان من

فاضت علی لدنیا زواخره — من کوثر المصطفی طوبی لآلائه

میگوید علوم لدنی بمن افاضه شد که دریای مجید و بر آن علوم از چشمه کوثر حضرت خاتم الرسل ص [illegible]

وغیرها من علوم لست اذکرها — کانها مودع الجوان حقاء

[illegible] این علوم [illegible]

هذی الجواهر لی ما ضر واجدها — لو کان عادم طنان وصراء

میگوید این جواهر علوم [illegible] و چه زیان دارد دارای این علوم را [illegible]
نداشته باشد

هذی الذخائر لی ما ضر واجدها — لو کان عادم ثغاء ورغاء

این ذخیره های علوم از من است و چه زیان دارد دارای این علوم را اگر گله گوسفند
و شتر و گاو و ذخیره نداشته باشد

هذی الموائد لی ما ضر واجدها — لو کان عادم خباز وشواء

این سفره های علوم از من است چه زیان دارد صاحب چنین سفره را اگر نانوا [illegible] نداشته باشد

هذی المناصب لی ما ضر واجدها — لو کان عادم القاب واسماء

هذی الممالک لی ما ضر واجدها — لو کان عادم اسمال وانضاء

دنیای قد ثکلت منی بواحدها — تبکی باربعها من غیر ارقاء

مادر دنیا مانند من یکتا گوهری و فرزند یگانه ماتم زده شده و بچهار چشمه [illegible] گریه میکند

نيلٌ ودجلة والجيحون رابعها سيحون جملتها اماق نجلاء

شط نيل مصر و دجله بغداد و جيحون خوارزم و سيحون تركستان همه چهار گوشه چشم زن

ماتم زده و مصيبت رسيده هستند [illegible]

تبكي باربعها في طول سبعتها لست انجاشها في حزن آناء

چهار گوشه چشم / هفته شش جهة / پنج و [illegible]

تبكي على حالنا الضدان ثم معًا اسود خان مع غزلان رهناء

كمربها [illegible] خاتون [illegible] / دهنا [illegible] بسيار [illegible]

ان كان يس يأسوني فاق اسیٰ من انه لم يأس دائي او دائي

اگر سوره يس علاج مرا ميكرد چرا اندوهگين شدم از اينكه علاج نمي‌كند درد مرا [illegible]

إن كان حم يحميني فاق اذیٰ من انه قام دجالٌ لا غواني

ان كان ردئ جبريل فاق جوئ من ان يقوم لحرب جمع غوغائي

اگر جبرئيل محافظ و پشت و پناه من بود چه سود [illegible] از اينكه جماعت غوغائيان [illegible] طلبان [illegible]

يقول طه وايماني يصدقه طاها فقل انا اخشى نار دهياء

سوره طه [illegible] و حال آنكه ايمان من تصديق آن سوره [illegible] پس بگو من از حوادث و نوائب [illegible] در اين صورت ايمان من [illegible] از آتش داهيه بزرگ

ماسار ايات طسم طاسمة انفجع النفس من تهويل شتاء

[illegible] آيات طسم [illegible] / آيا جمع و فزع بكند نفس [illegible]

وصمت من رمضان العمر منطويا صوم الوصال الى شوال ايلائي

ماه رمضان عمر را با شكم گرسنه روزه وصال گرفتم [illegible] تا عيد شوال [illegible]

بيضاء خبزي وخضراء البقول لها من قرص شمس ومن غضراء اخضراء

سپيدي نان من و سبزي تره [illegible] از قرص آفتاب و [illegible] سبزه [illegible]

وكيف اذكر في خبزي دفي ادمي   بيضاء شيراز او شيراز بيضاء

چگونه یاد اورم در نان خود و نان خورشم   نان سپید شیراز را یا دوغ گاو را ای بیضا رفاری

یا حبذا الربع من سلمى بذي سلم   يا حبذا اجزعي في جزع لمياء

تجاوبت فيه اصوات محننة   منى ونضوى ودهمائي ودرفائي

با یکدیگر سخن میگفتند در کنار وادی اوازهای ناله امیز من   و شتر لاغر من و اسب تیره رنگ من و [illegible]

ذ فير شوقي الحارذام ناجيتي   وصلح ودرفاء في تصهال دهمائي

قالت سمعت سراك الليل ملتجا   في اثر ماثرة لاكسب اثراء

ان سلمى ... شب تاریکی به دنبال یافتن چیزی ... و نام ...

نکو نه به دنبال تو امکان ...

فخفت فوت وداع الروح من قبلي   وخفت يحجبك الحادي باسراء

پس ترسیدم از وداع روح و جان من ... و ترسیدم شتربان ...

اما ترانى ومشيي مشي ذي عرج   اما تراني وقرني قرن شمطاء

ایا ان محبوبه مرا ندیده ... مانند کسی که لنگ راه میرفتم   ایا نمی‌بینید مرا و حال الکه گیسوان من ...

طورا يعثرني جلمود ذي جلل   طورا يشعثني اشواك شجراء

گاهی مرا میلغزاند سنگ سخت زمین   گاهی می‌پیچاند مرا و شکسته میکند خارهای زمین پر درخت میغیلان

يا عبرة عبرت فوق العبير لها   مثل الفواقع مرت فوق صهباء

ای اشک که میگذرد بالای رخ چون زعفران   مانند حبابها که میگذرد بالای شراب انگوری

فيا ضباع كلي لحم اسره قد زرت   باقي فريسته اساد هيجاء

ای کفتارها بخورید گوشت مرد ... که پاره میکردند ... شیران جنگ ...

ویا خافیش بشراکم فقد غربت   وبالحجاب توارت وقت اضحاء

ای شب پره‌ها مژده باد شما را آفتاب غروب نمود   و در پرده تاریک رفت آفتاب بجای روز

ما حال متجر مستبضع حبًّا   مسکا وقندا بأوقار واعناء

ای چه حال دارد بازرگانی که سرمایه مال التجاره   مشک و قند بخروارها و منها خریداری نماید

ویرکب البحر یبغی من مرابحها   تحریا بین ارخاص واغلاء

و سوار شود بکشتی در دریا و بخواهد از سود دریا طلب الحجة نفع خوب باشد میان ارزان خریدن و گران [illegible]
هر استعه را بهر شهری و بندری میرسد

یزجی الرخاء له طوعا جواریه   علی الرخاء باجراء وارساء

و براند باد مراد بمیل او کشتیهای او را   بر و آهنگی در خواهش در وقت راندن کشتی و لنگر انداختن

ویشحن الفلک تماثیل یوسجها   قصر لقیصر او دار لدارا

و پر کند کشتی را از امتعه و قماش و اجناسی که در قصر قیصر هم یافت نشود در دار دارا هم

یزجی الجواری من مصر الی عدن   ومن عمان الی اوال احساء

براند کشتی‌های خود را از مصر بعدن   و از بندر عمان و دریای عمان تا اوال احساء در خلیج فارس

لحساء لغة [illegible] الالف [illegible] برای سهولت [illegible] و لام تعریف را [illegible] ملحق نموده [illegible] همان احساء

حتی ترائی له اعلام بلدته   وساحل یجتلی من طرف رناء

تا هنگامیکه نمایان شود برای او نشانه‌های شهر خودش کنار دریا و ساحلی که دیده [illegible] از چشمی که خیره [illegible]

بینا کذاک اذا انکبت سفینة   من نار صاعقة فی جوف ظلماء

وقتی نزدیک ساحل میرسد و ساعتی نمانده که جدا از این همه مشقتهای سفر دریا [illegible]
ناگاه ابر و باد و طوفان و برق شده که هوا را تاریک نموده و کشتی آن بزرگ بازرگان از آتش صاعقه بر بگیرد و غرق دریا میشود و آن تاجر [illegible] غرق میشود

خلا وما لها فی البحر معتصم   اذ ذاک الا هیا رب تأبیاء

در آن حال غرق تاجر و [illegible] تشبیه [illegible] بازرگان نموده [illegible]
و استعمال داده [illegible] در این بیانه حذف شده [illegible] برای آن تاجر [illegible] در دریای [illegible]
[illegible] یا رب [illegible]

[illegible] سفر حج [illegible] از راه هند [illegible] کشتی [illegible] از هند [illegible] تاجر [illegible]
[illegible] تجارت میبود [illegible] کشتی [illegible]
کشتی [illegible] غرق شده [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] غرق شده [illegible]

دیگر هیچ امیدی بیابم نخواهم داشت. شماتت دشمنان و ملامت دوستان را چگونه تحمل کنم بنده بدان حال شد که این اشعار عیدالرحمن شدم و بحالت محزون رفت اوام

که مرد نیکو اخلاق بود که مهربان بود هنوز که بیت بل

... سخن تو را که با پرسش بدان حال شگفت یاد میدادم

دلم میخوزد بحال او

ماحال اشهب بازٍ حیص مقلته وحصّ قادمه یا برح ارزاءِ

ای جماعت حال باز سفیدی که چشم او دوخته شده و پرهای او ریخته شده چیست مصیبتها ...

حالت من نیز همان باز میباشد

صیغت لرجلیه اجراس مثقّلة حالته دون مطارٍ فی علیاءِ

آلوده و ریخته شده در پاهای او را زنگهای سنگین که آن زنگها مانع شده او از پرواز در مرتبه های بلند کند

همچنین این گنه در نجیر و علاقه های من هم زنگهای پای من شده و مرا از پرواز منع مینماید ...

یا رحمة الله ما اولاک تنزعه من ناب معضلة تفریه ورزّاء

ای رحمت خدائی چه سزاوارست مر تو که چنین باز سفیدی را از دندان و چنگال درنده ... که او را پاره پاره مینماید مثل درندگان بموی و کینه ور

یا رحمة الله ما اولاک تنجدنا من کفّ من هو فی ارداءِ خرقاءِ

ای رحمت خداوندی چه سزاوارست تو را که خلاص کنی ما را از دست کسیکه او اسیر ... من کول و نادان است

یا غیرة الله قومی واطلبی قودی یا رحمة الله وافینی بانجاءِ

ای غیرت الهی برخیز و قصاص مرا بخواه از چنین ستمکری ای رحمت خدائی برس بفریاد من و دریاب مرا بنجات دادن من

یا غیرة الله غوثاً غیر منتظر یا رحمة الله سمعاً لا بابطاءِ

ای غیرت خداوندی بفریاد من برس زود و بدون درنگ و انتظار

ای رحمت خداوندی بشنو ناله و فریاد مرا بدون کندی و تأمل

یا غیرة الله ناراً امنک موقدة یا رحمة الله نوراً اذا ادلاءِ

ای غیرت خدائی آتشی میخواهم از تو افروخته برای دشمنان خود و دشمنان من

ای رحمت خدائی نوری میخواهم از تو که مرا دلیل و راهنمای سعادت شود

تخزی عداً وابعانی ضحو ضاحیة تنجی ولیّاً بعانی جوف لیلاءِ

که آن آتش خوار نماید دشمن را در روز روشن که مردم بنگرند و نجات دهد دوست را در میانه شب ...

دعاءُ غیر معانٍ عند مسبعة دعاء غیر مجابٍ وسط بیداءِ

بازجماعت نا امید ... میگوید دعای من دعای مردی بادیه ایست در سرزمین درندگان و دعای من دعائی است که اجابت نشده و نمیشود در بیابان بی نشان و جاده

کم بزّ من راس مرّیخ قلنسوة کم حلّ منطقة من خصر جوزاءِ

بازگفتار ... شده و ... گوید ... مثل من چه بسیار ربوده کلاه از سر مریخ فلک از تدبیر و شهامت و کفایت خود و چه بسیار گشوده کمربند از کمر جوزاء

و این مثل از قدیم بوده گویند کلاه مریخ را میربایند ...

اندرین رهگذر تن و العجب ... که کلاه از سر مریخ فلک بربودند

الطاس والطست من تبرٍ ومن ذهبٍ کالکاس والکوز من اخزاف سفعاءِ

جام و طشت از طلا نزد من ... مانند کاسه و کوزه سفالین است و بنظر من قدری ندارد

كلي التراب هنيئاً واشربي لعبا   يا نفس عند مجاعات واظماء
ای نفس قانع شو و در گرسنگی خاک را گوارا بخور و در تشنگی زبانه آتش را گوارا بنوش

فنحن آدم لا يؤتيك مشبعة   وماء حواء لا يجدي لادواء
کمانِ حضرت آدم قدرا سیر نمیکند   و آب مادرت حوا تورا سیراب نکند

اين الالوفان من رحم ومن رحم   اين الرؤفان من عفو واغضاء
کجا رفتند رحمت و قرابتی که از ظلم برادران دینی شر باز میزدند و مانع میشدند کجا رفتند
رأفت و مهربانی که عفو و چشم پوشی میکردند گناهان مردمان را

اين الحسيبان من بيض ومن سمر   اين النسيبان من ود ومن جاه
کجا رفتند دو صاحب حسبی از شمشیر او نیزه‌ها   کجا رفتند دو صاحب نسب از مهربان
بودن و شتران درشت بختی که مرا نجات دهند

اين الكريمان من علم ومن ادب   اين العذولان من فتح واطراء
کجا شدند دو بزرگواران علم و ادب   کجا بستند دو ملامت کنان از گشادن و مدح

ومقلتي مقلت غرقى ذبابتها   جزاء ما وقعت في كاس حدباء
و حال الحمد چشم من غرق آب چشم شده   بپاداش الخمه تحاشه طعام را زن نثبت نقره افتاده

يا ايها الملأ القدسي ما لكم   تركتموني كذا اعهد الالباء
ای ملائکه مقدسین و حمله عرش شما را چه شده که مرا واگذارده اید و بفریاد من نمیرسید آیا عهد و پیمان دوستان چنین است

اجلكم ان اقول الغدر شيمتكم   او الجفاء يجيء منكم اخلاقي
مقدار شما را من بزرگتر از این میشمارم بگویم غدر و مکر عادت شما است یا جفا از چون شما دوستان سر میزند

للجن والانس في قتلي مالاة   يا للملائكة قوموا لاباملاقي
جن و انس در کشتن من با یکدیگر یارند   ای ملائکه بروید برخیزید بیاری من بدون اهمال و تاخیر

الناس في حالتي صنفان مقتسم   عليهما حظ ضراء وسراء
مردم در حال من دو قسمت‌اند بعضی خوشنودی مینمایند و بعضی دلتنگ گشته

فمنهم حسدٌ لو كان يمكنهم   من المسرة باسواكت بأساء

بعضی از انها حسود ان فضایل منند که اگر بتوانند از شادمانی چیو سنددت سختی ومشقت را که بمن وارد امده

ومنهم من يود اليوم لو فقئت   عيناه كي لا يرى احوال ضراتي

وکی از مردم دوست یعنی هست امروز که میخواهد دو چشمش فرو در و نبیند احوال سخت مرا

يا رب دانٍ كدن ملؤه طرب   منا وناءٍ من الاحباب كالناء

چه بسیار خویش ونزدیکی که مانند خم شراب از طرب وخوشنودی این مصیبت بمن پرشده وسترده است ان خویش بمن وچه بسیار بیگانه که دلش مانند نای سوراخ سوراخ است برای دلتوزی بحال بمن چون ان بیگانه حد

بالله يا موت بادر في مبكرا   ذل الشفاعة ادمن السفهاء

ای مرگ تو را بخدا سوگند میدهم تو بیش افت ومرا نجات ده از انکه ذلت شفاعت کمتر از خودی را تحمل نمایم یا منت سفهاء را بکشم

بالله يا موت بادر في ظمأ   يكاد ينقعه كوز الاشقاء

ای مرگ بخدا سوگند تو تعجیل کن وپیش افت ومرا نجات ده در حال تشنگی که نزدیک است کوزه اب مردم لئیم ان تشنگی را فرو نشاند

بالله يا موت بادر في سغب   يكاد يشبعه خبز البخلاء

ای مرگ بخدا تو را قسم میدهم پیش افت ومرا دریاب در حال گرسنگی که نزدیک است نان مردم بخیل او را سیر کند

بالله يا موت بادر في مرض   يد المريض ادمن الاطباء

ای مرگ بخدا قسم دریاب مرا زود در مرضی که دست بیمار دارد رشت باد میرسد یا منت طبیبان میکشد

استغفر الله مما كان يسمعها   وكنت في صمم من سمع عوراء

امرزش میطلبم از خداوند از گناهانی که او میشنید و من در کری سخت بودن از شنیدن کلمات زشت ان گناه

استغفر الله مما كان يعلمها   وكنت في عمه من علم شنعاء

امرزش میخواهم از خداوند از گناهانی که میدانسته ومن کور وغافل بودم از دانستن شنعت وبدیهان گناهان

استغفر الله مما كان يبصرها   وكنت في كمه من رأى فحشاء

امرزش میجویم از خداوند از گناهانی که میدیده است خدا ومن در کوری بودم از دیدن فاحش خودم

استغفر الله ذنباً لا یحیط به — نطاق نطق ولا اقتصار احصاء

امرزش عظیم خداوند را از گناهی که نطاق نطق بان احاطه نیاورد و بحیطه شمار در نیاید

لکنه عند عفو الله ارقبه — اقل من قطرة فی لج دأماء

ولی نزد عفو خداوند میگویم امرزش چنین گناهی کمتر از قطره ایست در قعر دریای کلان

عمید الدین اسعد بعد از انکه این قصیده ملمّع رومیّه بزبان پارسی برای اتابک ابوبکر نگاشته بود

ای وارث تاج و ملکت و افسر شد — بخشای خدای را بجان و سر شد

بر من که چو نام خویشتن تا هستم — همچون الف ایستاده ام بر در شد

اما انانکه باطراف اتابک ابی بکر بودند و از کفایت و شهامت عمید الدین اندیشه ناک (اندیشناک) شدند

همه در وزارتش درجه درایت و جلالتش را دیده بودند نگذاردند با او بر سر مهر آید و در خویش انباز

و هم‌اواز شدند که دشمن طاوس امد پرّ او — ای بسا شه را که کشته فرّ او

و عمید الدین دولت اتابکی را شکوهی داده بود وقتی خوارزمشاه با ان فرّ فریدونی و جبرا (پیشگذاری)

برای گوشمال خلیفه عباسی بعراق امد عمید الدین از جانب اتابک سعد بسفارت رفته خوارزمشاه اورا (برای ازدی)

جای داده و در صفت سلطان شاه این شعر گفت

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

عمید الدین به بدیهه شعر دوم را چنین گفت

از حضرت ما بند الطاف شاه شوم — وز هیبت ما بند زنّار بروم

خوارزمشاه خلعتی گرانمایه اش داد

و همین ملاطفات خوارزمشاه با او گناه گرفتند و گفتند باید وزیر را از میان برداشت ان وقت هم دولت خوارزمشاهیان

(چنین گوید حسن جابری اگرچه احوال عمیدالدین السعداد حبس خواندی که به تهمتی شهید شد با آن حال با جاه و شرف جاه

(اما این ستم را روزگار بر او بهدیت بجا می آورد و بنده را عقیده اینکه حالت حبس مسعود سعد سلمان از آن گذشت

(شده چه بیست سال تمام بزندان شکران محبوس بوده و جهت حبسش اینکه او ندیم محمود بن سلطان ابراهیم غزنوی بوده

(و در چهارصد و هفتاد و دو صاحب غرضی بسلطان رسانید که بهرات محمود میخواهد بعراق نزد ملکشاه سلجوقی رود

(و سلطان را غیرت بجوش آمده فرمود تا او را گرفته حبس نمودند و بعضی ندیمان و مقربانش را گشته یا حبس نهادند از آن جمله

(مسعود سعد سلمان بود که او را بقلعه نای فرستادند و مسعود در حبس این رباعی را گفته بتوسط علی خاص

(بحضرت سلطان فرستاد و هیچ اثری نبخشود

(در بند تو ای شاه ملکشه باید | تا بند تو پای تاجداری ساید

(آن کس که ز پشت سعد سلمان آید | گر مار شود ملک ترا نگزاید

(و با آنکه چندان قصاید شورانگیز دیگری گفت که آدمی هنگام خواندن از سوزش جگر موی بر بدنش راست میشود

(هیچ یک در سلطان اثر نکرد و هیچ از آن همه آتش گفتار و شعلهء دود دل گرم نشد تا ده سال بگذشت

(و سلطان ابراهیم طومار عمرش نوشت پس از او سلطان مسعود بتخت نشست آن بی آزرم هم ده سال دیگر

(بیچاره را در حبس نگهداشت و چندانکه منشآت غرا بحضرتش ارسال داشت او را بهوش در نگرفت

(تا از آن کوه بلند که زندان آن ارجمند قرار داده بودند در آن دم آخر الامر ثقة الملک طاهر شکانی

او را نجات داد و مسعود سعد جنگی اشعار حبسیه است بزبان پارسی و سلطان ابراهیم و پسرش منظر بنده مباد

اندیشه کرد که گو مسعود سعد از حبس رهائی یابد شاعرات و مانند فردوسی که محمود جدشان را هجا گفت اشعار را بجو

(نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای | پستی گرفت جاه من از این بلند جای

(آرد هوای نای مرا ناله‌های زار | جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای

(گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر | پیوند جان من نشدی نظم جانفزای

(امروز پشت گشت مرا همت بلند | زنگار غم گرفت مرا طبع غم‌زدای

(گویم صبور گردم بر جای خشت دل | گویم بر تو باشم همواره خشت پای

(کاری ترا است بر دل و جانم بلا و غم | از تیغ آب داده و از رمح جانگزای

(گردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف | گیتی چه جوید از من درمانده گدای

(ای تن تحمل بیست بیند ای تحمل | چون نیک تحمل بنوش نباشد از این سرای

(چون نا نیست چیز ای همه پرهان این جهان | شاید که سایه افکنی بر سر همای

(از رنج تن تمام نیارم کشید آه | وز درد دل بلند نیارم که گفت وای

(ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو | وی راحت ار نه گاه شدی لحظه‌ای بپای

(گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر | ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای

(ای تن جزع مکن که مجازی است این جهان | ای دل غمین مشو که سپنجی است این سرای

(ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد | ای کور دل سپهر مرا نیک برگزای

ای روزگار هر شب و هر روز در به
ده چه زمحنتم کن و ده در زغم کش ی

در آتش شکیبم چون گل فرو چکان
بر سنگ امتحان چون زر بیازمای

ای دیده سعادت تاری شو و مبین
وی مادر امید سترون شو و مزای

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
وی آسیای حبس تنم نیک تر بسای

مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نمای

و باز آن یگانه [illegible] در حبس خود بناداد گوید

نه هست بشادی مرا دست رسی
نه گفت توانم این غم دل بکسی

صد غم دارم نهفته در هر نفسی
در من نگرید و شکر گوئید بسی

و در شکیب خود چند بلا فرماید

دانم که ز چرخ نحس بیرون نکنم
پس شاید اگر ز رنج دل خون نکنم

دل خوش دارم طبع دگرگون نکنم
چون صبر ضرورت است پس چون نکنم

و چه شود اگر گفته و جب
اخر وصف حال [illegible] حس [illegible]

از مال فلک برهنه چون تیرم کرد
وز ناله زمانه زار چون زیرم کرد

چون شیر فلک بسته زنجیرم کرد
نابوده جوان قضای به پیرم کرد

و هم از مسعود سعد سلمان است

شب زانده و غم همی نیاید خوابم
در جامه زغم چو گوی در طبطابم

من گاه در آتش و گهی در آبم
[illegible]

[illegible]

چون نای بینوایم از این نای بینوا
با که گویم انچه از او بر شوردم

شد دیده تیره و بخورم غم ز بهر آنک
انده چرا بانگ تحمل نیابیم

هر روز باد او در این کوه بر شد
بر قوچو دست موسی عمران [illegible]

گفت اژدهای جان من ایا بدرازی
بر من نهاد روی ولی دست بر سر

چون باز دو هیچ چرخ همی دارم چند
بگر جو بود سند [illegible]

چندان گریز دو دیده من دود شست
از رشک بگردد چون اسیا فلک

آن گه برین حسام ورود بروزگار
در صد مسافت [illegible] چون کینه گشتهام

از طالع منحسف من ای بگریز زبون
هر جنگ [illegible] و خداوند قمر

و هم از او است در محنت حبس و گوید [illegible]
شب آمد و غم من گشت یک دو تا فردا

چرا خورم غم فردا چرا بر اندیشم
چو شمع زارم و سوزم و هر شب گریم

از ماه و روز خورشید دیدگان سازم
ضعیف گشته در این کوه [illegible]

ز تاب و تف دم سنگ خاره [illegible]
[illegible] را کفایت است [illegible]

چو بوم تخته زنیم در شکم این مضیق
[illegible] بر شاه [illegible] ز رنج [illegible]

کار بسختی چو سنگ عیش بتلخی [illegible]
[illegible] گرد و زرد محنتم [illegible]

همی بر دزدان اژدها [illegible]
[illegible] بازم [illegible] کو [illegible]

[illegible] من ای چرخ [illegible]
[illegible] و بندم [illegible]

[illegible] حمله جنگ
آتش و کوه هر [illegible]

[illegible] مصاف [illegible]
[illegible]

چون نار [illegible] تن [illegible]
[illegible] جلقه بندا است هر دو پای

[illegible]
[illegible]

چگونه زنگ زدو کم [illegible]

کز هست گشته جان مرا امید [illegible]
نا نده خواهم چون شمع زنده تا فردا

براه [illegible] گونا [illegible]
غریب مانده و بین [illegible]

ز آب چشم از آن [illegible]
چو خامه نقش [illegible]

چو زاغ خیزم [illegible]
چو ابر [illegible]

[illegible]
که در خاکم افکند چون باد [illegible]

[illegible]
که بگرفت [illegible]

[illegible]
همی [illegible]

چون مرا [illegible] و میدان جنگ
[illegible] نا شدم همی [illegible]

[illegible]
بگداخته ذات دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

و یکی از بزرگانی که بحبس و بند تخت افتادند المعتمد علی الله محمد بن معتضد پادشاه اسپانیول بود و آن سلطان مقتدر که درگاه اهل
چون بارگاه او اهل ادب جمع بوده بودند از آل عباد و سالها بر تخت فرمانگذاری استقرار داشت و چون الفونس فردکند پادشاه
فرنگان اسپانیا بر بلاد اسلام چیره شد و ملوک مسلمین اعتقاد بود بانگیشه برانداختن معتمد که بزرگترین اندلس بود افتاد
معتمد با امیر یوسف بن تاشفین سلطان مراکش نامه نوشت و مدد خواست امیر یوسف باده هزار سوار بقرطبه پای تخت معتمد
آمده و دیگر مسلمین از اطراف گرد آمدند و جمعی کثیر بنیت جهاد فراهم شده و با الفونس مصافی بزرگ دادند و حمله فرا
لشکر او را از پای درآوردند و فتح بزرگ زلاقه در سال چهارصد و هفتاد و نه معروف است پس از آن امیر یوسف
بمراکش برگشت و سال دیگر باز باسپانیا آمده و برگشته و سال سوم که نعمتهای بیکران اسپانیا و لطافت آب
و هوای آنجا را در برده بود همت بتصرف ملک معتمد بست و بحصار قرطبه با لشکر بسیار نشست دو شهر
معتمد کشته شدند و خود او را با حرمش گرفته و بند و زنجیر نموده باغمات فرستاد و تا هنگام وفات در محبس بود
و حبس او هفت سال و کسری طول کشید و وفاتش چهارصد و هشتاد و هشت و معتمد را طبعی روان و شعر آبدار بوده در محبس اشعاری گفته از آن جمله

تبدلت من ظل عز البنود بذل الحدید و ثقل القیود
و کان حدیدی سنانا ذلیقا و عضبا رقیقا صقیل الحدید
و قد صار ذاک و ذا ادهما یعض بساقی عض الاسود

و دختران معتمد برای مردم ریسمان رشته و فروخته و گذران خود نموده روز عیدی بمحبس اغمات نزد پدر آمده با جامه‌های کهنه و پژمرده حال که
معتمد را بجال دختران گریه گرفت چه یاد آورد زمانی را که قصر الزهراء را با عنبر آمیخته بودند و آنها روی عبیر و مشک پابرهنه
راه می‌رفتند و حال با پای برهنه بودند
این اشعار انشاء نمود خطاب بخود نموده گوید

فیما مضی کنت بالاعیاد مسرورا فساءک العید بالاغمات ماسورا
تری بناتک فی الاطمار جائعة یغزلن للناس لا یملکن قطمیرا
برزن نحوک للتسلیم خاشعة ابصارهن حسیرات مکاسیرا
یطأن فی الطین والاقدام حافیة کأنها لم تطأ مسکا و کافورا
لا خد الا و یشکو الجدب ظاهره ولیس الا مع الانفاس ممطورا
قد کان دهرک ان تامره ممتثلا فردک الدهر منهیا و مامورا
من بات بعدک فی ملک یسر به فانما بات بالاحلام مغرورا

و از اشعاری دیگر معتمد در حبس برده این اشعار را گفت بمرثیه او
لکل شیء من الاشیاء میقات و للمنی فی منایاهن غایات والدهر فی صفة الحرباء منغمس لوان حالاته فیه استحالات
و نحن من لعب الشطرنج فی یده و طالما قمرت بالبیدق الشاة انفض یدیک من الدنیا و زینتها فالارض قد اقفرت والناس قد ماتوا
و قل لعالمها الارضی قد کتمت سریرة العالم العلوی اغمات

نوشته اند روزی المعتمد علی الله در حبس کبک بسته مرغان قطا را پرواز دید ابن الشعار را گفت

بكيت الى سرب القطا اذ مررن بي / سوارح لا سجن يعوق ولا كبل

ولم تك والله المعيد حسادة / ولكن حنينا ان شكلي لها شكل

فاسرح لا شملي صديع ولا الحشا / وجيع ولا عيناي يبكيهما ثكل

هنيئا لها اذ لم يفرق جميعها / ولا ذاق منها البعد عن اهلها اهل

واذ لم تبت مثلي تطير قلوبها / اذا اهتز باب السجن او صلصل القفل

وما ذاك مما يعتريه وانما / وصفت التي في جبلة الخلق من قبل

لنفسي ان الفى الحمام تشوف / سواي يحب العيش في ساقه كبل

الا عصم الله القطا في فراخها / فان فراخي خانها الماء والظل

وچون در محبس بند و کند معتمد را بود شنید ابو بکر الدانی ابن الشعار را گفت

قيودك ذابت فانطلقت لقد غدت / قيودك منهم بالمكارم ارحما

عجبت لان لان الحديد وان قسوا / لقد كان منهم بالسريرة اعلما

سينجيك من نجى من الجب يوسفا / ويؤويك من آوى المسيح ابن مريما

ابو جعفر اندلسی وقتی عبد المؤمن موحدی پسرش را حبس فرموده بود گوید خطاب بپدر

مولاي ان يحبسك خير خليفة / فلذاك فخرك واعتلاء الشان

فالجفن يحبس نوره من غبطة / والمرهفات تصان في الاجفان

فالبشر فنزع الدر من اصدافه / يعليه للاسلاك والتيجان

ولئن خلا من ظل دونك مطلقا / ان القذى ملقى عن الاجفان

والعين تحبس دائما اجفانها / وهداية الانسان بالانسان

والطرس يختم ما حواه نفاسة / ويهان ما يبدو من العنوان

فاهنأ به لكن مليا مكة / سجنا لغير مذلة وهوان

فلتعلون رغم الاعادي بعده / بذرى الخليفة في ذرى كيوان

ابو الطیب متنبی را وقتی حبس کرده بودند خطاب بابو دلف گوید

اهون بطول الثواء والتلف / والقيد والسجن يا ابا دلف

غير اختيار قبلت برك بي / والجوع يرضي الاسود بالجيف

كن ايها السجن كيف انت فقد / وطنت للموت نفس معترف

لو كان سكناي فيك منقصة / لم يكن الدر ساكن الصدف

و از محبوسین نامی یحیی برمکی و فضل برمکی بودند که در یکصد و هشتاد و هفت هجری هرون جعفر را بکشت و برامکه را براندا خت

و جهت انقطاع انها از روی زمین بود باطناً و ظاهراً قصه عباسه خواهر هرون و نزدیکی با جعفر و یا حکایت علوی حسنی و مخالفت جعفر

با خلیفه در کشتن او بهانه هرون شد و اصل سر واقعی و حقیقی ان است که گفته اند با ال علی همکه در افتاد ور افتاد

و چون یحیی و فضل در حبس و شهادت حضرت ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام چه یحیی و اولادش بودند و بروایات مختلفه

چهار سال یا هفت سال ان حبس و بند سخت را بر ان بزرگوار راضی شدند که محبسی از ان سخت تر بتصور نیاید

جهه سطبقی که محبس ان بزرگوار بود حکم چاه را داشته گذشته از اذیتها که در حبس بر ان حضرت وارد اه

که با ان مقام صبر و تحمل میراث از پیمبران اولو العزم عرض میکند یا مخلص الشجر من بین الماء والطین و یا مخلص

اللبن من بین الفرث والدم و یا مخلص النطفة من بین الفرث والدم خلصنی من حبس هرون

و حال انکه ان حضرت و هر یک از ائمه علیهم السلام بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام تا ظهور حجه عجل الله فرجه

بهوای خلافت و سلطنت ظاهری بر سر نداشتند بلی امامت و هدایت راه حق را میفرمودند در دین اما ملک و دولت را

بغاصبین رها کرده بودند در این صورت حبس ان بزرگوار از شدت رذالت هرون و اتباعش بود

و شهادت حضرت امام موسی الکاظم در یکصد و هشتاد و سه و مکافات الهی برامکه در یکصد و هشتاد و هفت بود

و کار یحیی و فضل در حبس بجائی رسید که بشهادت مستان طرف اب را فضل بشکم خود چسبانیده تا بحرارت شکمش

گرم شده و یحیی چون پیر مرد بود اب سرد نمیتوانست استعمال کند و وقتی مریض شد خواست شوربائی تهیه نماید

هزار دینار زر قرض نمود و از ان مبلغ دو درم بدست اورسید همینکه شوربا را فضل خود برای پدر ریخته و اتش را خوب

روشن نموده چون پخته شد خواست در ظرف دیگر بریزد دستش لرزیده و تمام شوربا ریخته نعوذ بالله من غضب الجبار

القهار که انکه گذشته بهمین دنیا مکافات سید الشهداء صبر اگر در عقد یک جوان از خانواده خود شان

برای حاضرین کوشت پیش از دویست نفر بودند قباله های املاک را گذارده و هر کس از ان محضر بیرون میامد

دارای قریه و مزرعه بود و فضل یک تا زن در سر شب متوالی صد هزار مثقال نقد نامه عطا مینمود انگاه باین نوع گرفتار

محبس جان سپرده و وفات فضل در ۱۹۲ باری از اشعار فضل است در حبس و جائی از صالح بن عبدالقدوس دیدم

الی الله فیما نالنا نرفع الشکوی ففی یده کشف المضرة والبلوی

خرجنا من الدنیا و نحن من اهلها ولا نحن فی الاموات فیها ولا الاحیاء

اذا جاءنا السجان یوماً لحاجة عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنیا

ونفرح بالرؤیا فجل حدیثنا اذا نحن اصبحنا الحدیث عن الرؤیا

قبرنا ولم ندفن فنحن بمعزل من الناس لا نخشی فنغشی ولا نغشی

الا احد مرثی لاهل محلة مقیمین فی الدنیا وقد فارقوا الدنیا

و از این اشعار معلوم میشود محبس برامکه نیز در مطبق بوده که چاه مانند جائی را کنده بودند

و از عبارات یحیی است که در حال احتضار از محبس بهرون نوشت قد مضی من بؤسنا ایام

و من نعیمک ایام والملتقی القیمه والقاضی لا یحتاج الی البینه و حق مطلب را گفته این مکافات یحیی در دنیا برامد اما در

کلما مر من سرورک یوم مر فی الحبس من بلائی یوم ما النعمی ولا البؤس دوام لم یدم فی النعیم والبؤس قوم

حضرت مجلد ... لغات ... الجزء ... منتهی ...

علی بن جهم شاعر معروف از خواص متوکل بود و بعلت نصب نزد او تقرّبی
داشت وقتی بر او متغیّر شده حبسش نمود در حبس گفته

قالوا حُبِست فقلت لیس بضائری　حبسی وای مهنّد لایغمد
اوما رایت اللیث یألف غیله　کبراً واوباش السباع تردّد
والشمس لولا انها محجوبة　عن ناظریها ما اضاء الفرقد
والبدر یدرکه السرار فتنجلی　ایامه وکانه متجدّد
بلیت یجدّد للکرام کرامة　ویزار فیه ولایزور ویحمد
ان الذین سعوا الیک باطل　حسّاد نعمتک التی لاتجحد
والحبس لولم تغشه لدنیة　شنعاء نعم المنزل المتودّد
لایؤیسنّک من تفرّج نکبة　خطب رماک به الزمان الانکد
کم من علیل قد تخطاه الردی　فنجا ومات طبیبه والعوّد
والنار فی احجارها مخبوّة　لاتصطلی ان لم تثرها الازند

بحتری در تسلیت از حبس گوید

اما فی رسول الله یوسف اسوة　لمثلک محبوسا علی الظلم والافک
اقام جمیل الصبر فی السجن برهة　فآل به الصبر الجمیل الی الملک

مولوی

ما نداریم از رضای حق گله　عار ناید شیر را از سلسله
شیر را بر گردن ار زنجیر بود　بر همه زنجیرسازان میر بود
در محاق ار ماه نو گردد دوتا　نی در آخر بدر گردد در سما
گرچه دردانه بهاون کوفتند　نور چشم و دل شد و دیده گرفتند
گندمی را زیر خاک انداختند　پس ز خاکش خوشه‌ها برساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا　قیمتش افزود و نان شد جان‌فزا
باز نان را زیر دندان کوفتند　گشت عقل و فهم جان هوشمند
باز آن جان چونکه محو عشق گشت　یعجب الزراع آمد بعد کشت
باز آن جان چون بحق او محو شد　باز ماند از سکر و گویی صحو شد
عالمی را زان صلاح آمد ثمر　قوم دیگر را فلاح مستقر

ابراهیم بن مدبّر را وقتی متوکل عباسی حبس نمود گوید

تسلّی لیس طول الحبس عار　وفیه لنا من الله اختیار
فلولا الحبس ما بلی اصطبار　ولولا اللیل ما عرف النهار
وما الایام الا معقبات　ولا السلطان الا مستعار
سیفرج ما ترین الی قلیل　مقدرة وان طال الاسار

وهم از اوست در حبس خود گفته

هو الحبس ما فیه علی غضاضة　وهل کان فی حبس الخلیفة من عار
الست ترین الخمر یظهر حسنها　وبهجتها بالحبس فی الطین والقار
وما انا الا کالجواد یصونه　مقوّمه للسبق فی طی مضمار
او الدرّة الزهراء فی قعر لجّة　فلا تجتلی الا بهول واخطار
وهل هو الا منزل مثل منزلی　وبیت ودار مثل بیتی او داری
فلا تنکری طول المدی واذی العدا　فان نهایات الامور الی قضاء
لعل وراء الغیب امر یسرّنا　یقدّره فی علمه الخالق الباری

نظامی در حبس خسرو بزندان پدرش شیرویه

چو در بندی بدان میباش خرسند　که تو گنجی بود گنجینه در بند
وگر در چاه یابی پایه خویش　سعادت نامه یوسف نهد پیش
در این دریا که لب پر زهر دارد　دُر آن کس راست کو این زهر دارد

وله ایضا

شهنشه پای را بابند زرّین　نهاده بر دو شمشین ساق برزین
بت زنجیر موی چگونه دربست　بزنجیر زرش بر عهد بربست
شگفت بندهای ساق پایش　همی بالید و میبوسید پایش

طرزی مشهدی

خواهد اسیر عشق تو دایم گنه کند　تا خویش را خلاص نبیند ز بند تو

سعدی

پای در زنجیر پیش دوستان　به که با بیگانگان در بوستان

عرجی نامش عبد الله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان ١٠ با غلامان

خود در منزل او رفته و غلامش را گفت با زن او جفت آمده چو او را

لعنه محمد بن هشام مخزومی والی مدینه عم‌ی را حبس خود در حبس خود کرد و در حبس بگفت

او را اندر افتاد به ... میان مردم نگاه داشته بر روی

اضاعونی وای فتی اضاعوا	لیوم کریهة وسداد ثغر
وصبر عند معترک المنایا	وقد شرعت اسنتها بنحری
اجرّر فی الجوامع کل یوم	فیا لله مظلمتی وصبری
کانی لم اکن فیهم وسیطا	ولم تک نسبتی فی آل عمرو

١٦١

لطیفهٔ ابن مسعود رضی الله را چون حبس کردند اتفاقاً بشری صاحب جمال و کمال وافر
و ادب بسیار در زندان بود ابن مسعود از شادی در پوست نگنجید، این اشعار را
بشکرانه حبس خود گفته، چنانچه سعدی گوید دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عشرت
من آزادی نمی‌خواهم که با یوسف بزندانم

غدوت فی السجن ندماناً لابن یعقوب — وکنت احسب هذا فی الاکاذیب
رامت عدائی تعذیبی وما شعرت — ان الذی فعلوه ضدّ تعذیبی
راموا بعادی عن الدنیا و زخرفها — فکان ذلک ادنائی و تقریبی
لم یعلموا ان سجنی لا ابا لهم — قد کان غایة مأمولی و مرغوبی

مولوی در قصهٔ مرد شکم پرست پرخواری که در حبس قاضی

گفت قاضی خیز زین زندان برو — سوی خانهٔ مرده‌ریگ خود برو
گفت خان و مان من احسان تو است — همچو کافر جنتم زندان تو است
گر ز زندانم برانی تو به رد — خود بمیرم من ز درویشی و کد
همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام — رب انظرنی الی یوم القیام
کاندرین زندان دنیا من خوشم — تا که دشمن زادگان را می‌کشم

و هم او فرماید

تو ز ضعف خود مکن در من نگاه — بر تو شب بر من همان چاشتگاه
بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ — عین مشغولی مرا گشته فراغ
در زمین با تو ساکن در محل — می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل

لتاج الدين الكندي ارى المرء يهوى ان تطول حياته وفي طولها ارهاق ذل وارهاق

تمنيت في عصر الشبيبة انني اعمّر والاعمار لا شك ارزاق

فلما اتاني ما تمنيت ساءني من العمر ما قد كنت اهوى واشتاق

يقولون ترياق لمثلك نافع وما لي الا رحمة الله ترياق

ظهر وصباح الشيب فوق مفارقي ... نذير بان ليل الشباب مفارقي

ثمانون من ريعان عمري وشرخه ... مضين سراعا مثل لمعة بارق

(سقى الله ايام الشباب فربما ... سحبت بها اذيال نشوان عاشق)

(وقد كنت في درج من الشعر غاسق ... وقلبي في ضوء من الانس شارق)

ياقوت حموي

تنكر لي مذ شبت دهري فاصبحت ... معارفه عندي من النكرات

اذا ذكرتها النفس حنت صبابة ... وجادت شئون العين بالعبرات

الى ان اتى دهر يحسن ماضي ... ديوسعني من ذكره حسرات

تكيف ... ماليق من ... سوى جرح في فقره كدرات

وكل آناء صفوه فى ابتدائه ... ويرسب فى عقباه كل قذاة

لابن ... الصيرفي

علة سميت ثمانين عاما ... منعتني للاصدقاء القياما

واذا عمر ولم يقل عن ... عندهم بالذى ذكرت وقاما

وله في المتوكأ بالعصا

كل امر اذا تفكرت فيه ... وتأملته رايت ظريفا

كنت امشي على اثنتين قويا ... صرت امشي على ثلث ضعيفا

انده امر تبه بازى كوسم ... در حلقه جاريا با خستی ... بادو پاشش ... بستی

دين ... از پير ... ماندن ... كه ... بينش ... باشد بام ... گفتم ... بشنو ... گو ... [illegible]

الباب فى الشيب وعيوبه وضعفه وذنوبه

لبعضهم

اذا اسود لون المرء وابيض شعره ... تنغص من ايامه مستطابها

من كلامهم

لم يبق من عصرك الا ساعة زمنية ... وما بعد المشيب الا البلية والمنية

گفتم كه شال تو هفتاد شد ... وز او خانه عمرت اباد شد

زهفتاد بر بگذرد بس كسی ... ز دوران چرخ از مودم بسى

وگر بگذرد زان همه تيرگات ... بدان زندگانی بباید گريست

لفضل الله الوصاف

در شب عيش كه عيشم ز جوانى خوش بود ... تا گه صبح عشق كه زادم در خواب

روز پيرى كه اسيرى به ازاين ازادی است ... بيخودم انده بيهوده بر ايام شباب

توشه ازو كه بسى ازرگ بيهوده نهند ... عقل داند كه بدان زنده نگردد گهراب

رفت دوران جوانی نوبت پيری رسيد ... ای دريغا صحبت ياران و ايام شباب

وقت پيرى هم غنيمت دان كه از عمر عزيز ... هر دمی كان بگذرد ديگر نمی‌آيد بدست

من يتمنى العمر ... صبرا على هذا جابه ... ومن يعمر ... فى نفسه ما يتمناه لاعدائه

كمال الدين اسمعيل اصفهانی

ز ضعف زانوی خود بوی برگ ننهم ... ز عمر چون شتر بينی هم بزانو باز

تبارك ... از ان ميل من بروی نكو ... تبارك ... قصه ... من ...

كنون چه گفتگوی مشكين ... كنون چه شعله اتش ... چو ...

دريغ ديده كه بر هم نهاده ميبايد ... كنون كه چشم بكار زمانه كردم باز

لبعضهم

(خبت نار نفسي باشتعال مفارقي ... واظلم ليلي اذ اضاء شهابها)

(وما هي الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها)

وقال الاخر

ولى الشباب وعيشنا اللذ الذى ... كنا به زمنا نسر ونجذل

ولت بشاشته واصبح ذكره ... شجنا يعل به الفؤاد وينهل

نفيره

در جوانی بجو همی گفتم ... شير شيرانست گرچه پير بود

چون بپيری رسيده ديدم ... پير پيرانست گرچه شير بود

لابن المقرب

غصن الشباب عصى السحاب فلم يعد ... ذا خضرة اذ كل غصن اخضر

قد اورقت عمد الخيام واعشبت ... شعب الرحال وفود راسي اغبر

اني سلوت من الشباب كاسلا ... غيري ولكن الحزين تذكر

لعمرو بن قمیئة فی هرمه وضعفه

رمتنی بنات الدهر من حیث لا ادری — فکیف بمن یرمی ولیس برام
فلو انها نبل اذاً لاتقیتها — ولکننی ارمی بغیر سهام
واهلکنی تامیل یوم ولیلة — وتامیل عام بعد ذاک وعام

شریف رضی فرموده

واها علی عهد الشباب وطیبه — والغض من ورق الشباب الناضر
واهاله ماکان غیر دجنة — قلصت ضبابته کظل الطائر
واری المنایا ان رات بک شیبة — جعلتک مرمی نبلها المتواتر
کان السواد سواد عین حبیبه — فغدا البیاض بیاض طرف الناظر
لو یفتدی ذاک السواد فدیته — بسواد عینی بل سواد ضمائری
ابیاض راس واسوداد مطالب — صبراً علی حکم الزمان الجائر

وعجب منه نه ابو العلا گفته

تمتع ابکار الزمان بایسره — وجئنا بوهن بعد ما خرف الدهر
فلیت الفتی کالبدر حق دهره — یعود هلالا کلما فنی الشهر

وهم او گوید

اذا الفتی ذم عیشا فی شبیبته — فما یقول اذا عصر الشباب مضی
وقد تعوضت عن کل بمشبهه — فما وجدت لایام الصبی عوضا

لبعضهم

نشاط جوانی ز پیران مجوی — که آب روان باز ناید بجوی
بباید هوس کردن از سر بدر — که دور هوس بازی آمد بسر
چو بر سر نشیند ز پیری غبار — دگر عیش صافی توقع مدار

رشید وطواط

زین سینه پر آتش وزین دیده پر آب — در درد الم گشت قاعده عمر خراب
گردون بنهد شکنجه حسرت بر اطراب — گیتی ده ره ز شرح محنت بر اسراب
گفتم که در شباب کم دولتی هست — دولت به برفت با من واز دست شباب
انگه آمد ست پرتم از چرخ نامه بدست — از ده و دو پنجاه بیر ال بو تراب

حکیم شفائی

پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت — ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
طبع تو بیم جان کوه ب در عالم — یا همتی که از سر عالم توان گذشت
بنا مرحمت دو روز بشوخ بیش — نگیم علیم یا تو گمان هم جان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد باین وآن — روز دگر بکندن دل زین وآن گذشت
ومطلع دیگر از
قصه علم تمام باه وفغان گذشت — چون بگذرد خزان چو بهار زمان گذشت

ابو الطیب گفته

الة العیش صحة وشباب — فاذا ولیا عن المرء ولی
ابدا تسترد ما تهب الدنیا — فیا لیت جودها کان بخلا

بحتری گفته

وددت بیاض السیف یوم لقیتنی — مکان بیاض الشیب حل بمفرقی

دعبل بن علی خزاعی گویا شرح حال بنده را گفته حسب الحال

لقد عجبت سلمی وذاک عجیب — رأت بی شیبا عجلته خطوب
وما شیبتنی کبرة غیر انی — علی زمن رأس الفطیم یشیب

ابو الطیب گوید

ولقد بکیت علی الشباب ولمتی — مسودة ولماء وجهی رونق
حذرا علیه قبل یوم فراقه — حتی لکدت بماء جفنی اشرق

از ابن رهیمه مدنی است

قصدت زینب قلبی بعدما — ذهب الباطل منی والغزل
وعلا المفرق شیب شامل — واضح فی الراس منی فاشتعل

ابو الطیب گفته

تغیر حالی واللیالی بحالها — وشبت وما شاب الزمان الغرانق

الباب فی الشیب وعیوبه وضعفه وذنوبه

نظامی رحمه الله

ز هستی تا عدم موئی امید است — دریغا کان همه موی سپید است
چو در موی سیاه آمد سپیدی — پدید آمد نشان ناامیدی
سگ تازی که آهوگیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
بنفشه زلف را چندان دهد آب — که باشد یاسمین را چشم در خواب
کمان ترک چون دوتا افتد از تیر — دفی باشد کهن با مطربی پیر
چو باشد تندرستی و جوانی — نکو دوست چون خاره زندگانی
چو بیماری و پیری راه گیرد — چه سنگین دل چراغی کو نمیرد
هوای باغ چندانی بود گرم — که سبزه را سپیدی داد آزرم
چو بر سبزه نشیند برف کافور — زباد سرد باشد باغ رنجور
چو گندم را سپیدی داد رنگش — شود تیغ از برودت تا لی دو رنگش
بخار دیگ چون گشت برگ بارد — همه مطبخ بخاکستر بیارد
سیاه مطبخی را گو میندیش — که داری آسیای چرخ در پیش
اگر در مطبخت نام است عنبر — شود در آسیا کافور بیکر

از نجم الدین ابن صابر است
لو ان لحية من شيب صحيفة — لمعاده لاختاره السوداء

اعشی گفته
يحمدن دينی بالنهار واقتضی — دينی اذا وقذ النعاس الرقدا
واری الغوانی لا يواصلن امرءا — فقد الشباب وقد يصلن الامردا

از اسحق موصلی است
تولی شبابی الا قليلا — وحل المشيب فصبرا جميلا
كفى حزنا بفراق الشباب — وقد اصبح الشيب منه بديلا
ولما رای الغانيات المشيب — رددن عنی طرفا كحيلا

وعتبی راست گفته
راين الغوانی الشيب لاح بمفرقی — فاعرضن عنی بالخدود النواضر
وكن اذا ابصرننی او سمعننی — سعين فرقعن الكوی بالمحاجر

ابو الطفيل گويد
ايدعوننی شيخا وقد عشت برهة — وهن من الازواج عنی نوافر (حقبة)
وما شاب راسی من سنين تتابعت — علی ولكن شيبته الوقائع

ديگری گفته
لو دام لی ود الكواعب لم ابل — بطلوع شيب وابيضاض غدائری

بقية اشعار نظامی
بر انگشت آسیا گردی نشاند — غبار گرد چون خود برافشاند
کسی کافتد برو زین آسیا گرد — بصد دریاش نه غسل آن کرد
جوانی چیست سودائی است بر سر — دران سودا تمنائی میسر
چو پیری بر ولایت گشت والی — برون کرد از سران سودا خیالی
جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو خود بگریزی از یار
بر آن سر کاسمان سیماب ریزد — چو سیماب از بت سیمین گریزد
بود در سینه عمری مرد نامی — که هر در سینه می باید تمامی
جوان را دولتی باشد جهانگیر — چو مردم پیر شد دولت شود پیر
شبه موئی جوان را غم زداید — که در چشم سیاهان غم نیاید
غم از زنگی بگرداند علم را — نداند هیچ زنگی نام غم را
مخضب ای سر که پیری برآید — سیاه صبحگاه از شب برآید
شد از پنبه بنا گوشت کفن پوش — هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش
جوانی داردت زین بانگ از جوش — بپیری تو کی گردد فراموش

وباز اعشی گفته
بانت سعاد وامسی حبلها انقطعا — واحتلت الغور فالجدين فالفرعا
وانكرتنی وما كان الذی نكرت — من الحوادث الا الشيب والصلعا

ديگری خوش گفته
قالت ارى مسكة الليل البهيم غدت — كافورة غيرتها صبغة الزمن
فقلت طيب بطيب والتبدل من — روائح الطيب امر غير ممتهن
قالت صدقت ولكن ليس ذاك كذا — المسك للعرس والكافور للكفن

وباز برگردیم بحکایت اسحق موصلی از پیری
علی عصر ايام الصبابة والصبی — ووصل الغوانی واللذ اذی بالشرب
سلام امرء لم تبق منه بقية — سوی نظر العينين او شهوة القلب

ومن بليغ و فصيح گفته است دعبل خزاعی
اين الشباب وايّة سلكا — لا اين يطلب ضل بل هلكا
لا تعجبی يا سلم من رجل — ضحك المشيب براسه فبكی
ومنها
لا تأخذن بظلامتی احدا — قلبی وعينی فی دمی اشتركا

از محمود وراق دیدم اگرچه جزو اشعار ابن اعرابی هم نوشته اند
كفاك بالشيب ذنبا عند غانية — وبالشباب شفيعا ايها الرجل

سعدی
چو باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد
نهالان که باد آورد دیبه رنگ — بریزد درخت کهن برگ خشک
رسید مرا با جوانان چمید — که بر عارضم صبح پیری دمید
شما راست نوبت بر این خوان نشست — که ما از تنعم بشستیم دست
مرا برف باریده بر پر زاغ — نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال — چه میخواهی از باز برکنده بال
مرا غله تنگ اندر آمد درو — شما را کنون میدمد سبزه نو
مرا تکیه جان پدر بر عصاست — دگر تکیه بر زندگانی خطاست
چو دوران عمر از چهل برگذشت — مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
دریغا که فصل جوانی گذشت — بلهو و لعب زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت بر ما چو برق یمان
قضا روزگاری ز من در ربود — که هر روزش از وی شب قدر بود
چو کوشش کند پیر خر زیر بار — تو میرو که بر بادپایی سوار

این اشعار را بابن اعرابی نسبت داده اند و از محمد بن حازم هم دیده ام

لا حبذا [illegible] فقد یا الشباب بیوم المرء متصل

سقیا و رعیا لایام الشباب وان لم یبق منه له رسم ولا طلل

جر الزمان ذیولا فی مفارقه وللزمان علی احسانه علل

و ربما جر اذیال الصبا مرحا وبین بردیه غصن ناعم خضل

یصبی الغوانی ویزهاه بشرته شرخ الشباب وثوب حالک رجل

لا تکذبن فما الدنیا باجمعها من الشباب بیوم واحد بدل

کفاک بالشیب عیب عند غانیة وبالشباب شفیعا ایها الرجل

بان الشباب وولی عنک باطله فلیس یحسن منک اللهو والغزل

اما الغوانی فقد اعرضن عنک قلی وکان اعراضهن الدل والخجل

اعرتک الهجر ما ناحت مطوقة فلا وصال ولا عهد ولا رسل

لیت المنایا اصابتنی باسهمها فکن تبکین عهدی قبل الکهل

عهد الشباب لقد ابقیت لی حزنا ما جد ذکرک الا جد لی ثکل

ان الشباب اذا ما حل دانه فی منهل زاد تقفو اثره اجل

(این دو را ابن بغدادی گوید و از ابو بکر بن قرمان اندلسی هم دیده ام)

(وعهدی بالصبا زمنا و قدی حکی الف ابن مقلة فی الکتاب

فصرت الآن منحنیا کانی افتش فی التراب علی شبابی)

(نظامی) جوانا در سر کوچ است دریاب اکنون جوانی را که هر کو کس نمی یابد دوباره زندگانی را

(خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک میجویند ایام جوانی را)

سعدی الف

مرا دستگاه جوانی برفت بلهو و لعب زندگانی برفت

مرا همچنین چهره گلفام بود بلورینم از خوبی اندام بود

وزین خایم زشت باید گزین کر بویم چو چنبره [illegible]

مرا همچنین جعد شبرنگ بود قبا در بر از نازکی تنگ بود

نظامی

ز شصت آمد شد تا چهل سال چهل رفته فرو ریزد پر و بال

پس از پنجه نباشد تندرستی بصر کندی پذیرد پای سستی

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

گویا نظامی رحمه الله قوی البنیه بوده که در هفتاد و هشتاد ... [illegible]

این دو را ندیده که بعضی [illegible] و جل خجل میشود و بدیه [illegible] بخورند

بهشتاد و نود چون دررسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی

هرگز در این دوره کسی نخواهد رسید

از آنجا گر بصد منزل رسانی بود مرگی بصورت زندگانی

امروزه در پنجاه سالگی این حال است

چو در موی سیاه آمد سفیدی پدید آمد نشان ناامیدی

سید رضی قدس الله روحه فرموده

مضی عنی السواد بلا مراد واعطانی البیاض بلا التماس

ولم یلبث غراب اللیالی نعیقا ان اطرن غراب راسی

وودت بان ما تجنی النواصی بدال لی بما جنت النواصی

عبد الرحمن بن خالد گفته

رحل الشباب ولیته لم یرحل وغدا الطیة ذاهبا مستعجل

ولی بلا ذم وغادر بعده شیبا اقام مکانه فی المنزل

لیت الشباب ثوی لدینا حقبة قبل المشیب ولیته لم یعجل

فنصیب من لذاته ونعیمه کالعهد اذ هو فی الزمان الاول

احوص گوید

این الشباب وعیشنا اللذ الذی کنا به زمنا نسر و نجذل

ذهبت بشاشته واصبح ذکره حزنا یعل به الفؤاد و ینهل

اودی الشباب واخلفت لذاته وانا الحزین علی الشباب المعول

یکی از شعرا گفته

لم اقل للشباب فی دعة الله ولا حفظه غداة استقلا

زائر زارنا اقام قلیلا سود الصحف بالذنوب وولی

فردوسی

(جوان را بود روز پیری امید نگردد سپیده موی گشته سپید)

(چو سازی آهنگ اندر این جای تنگ شود تنگ بر تو سرای درنگ)

[illegible]

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

نظامی

این شعله که جوشش مهربانی است از گرمی آتش جوانی است

چون در گذرد جوانی از مرد آن کوره آتشین شود سرد

سعدی

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار

نظامی

(تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد بدست)

(درستی برد چون شکست آید مومیائی کجا بدست آید)

(تو که در تیزی جهان داری ره گریزی رود که پای آن داری)

در ره دین چو گل کمر در بند تا بر آید سوی چو چرخ بلند

من که سرسبز بر خانه چو بید لاله زرد و بنفشه گشت سپید

تا فتاده شکسته بودم بال چون فتادم چگونه باشد حال

سعدی

طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر نامد آب رفته بجوی

زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو

اسحق موصلی باز از پیری بفغان آمده

سأندب عهد انقضاء الصبی   وأبکی الشباب بکاء طویلا

شریف ابن طباطبا گفته

یا علیتنا المفقود خذ من عمرنا   عاما ورد من الصبی ایاما

دیگری گفته و گویا از لبید باشد

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش   ثمانین حولا لا ابا لک یسأم

ابو الطیب گوید

سقی الله ایام الصبی ما یسرها   ویفعل فعل البابلی المعتق

دیگری گفته و صحیح هنیده

من شاب قد مات وهو حی   یمشی علی الارض مشی هالک

قطری بن فجاءه

وما للمرء خیر من حیوة   اذا ما عد من سقط المتاع

حکمی گوید

وما ان شبت من کبر ولکن   لقیت من الحوادث ما اشابا

ابو تمام بحکمت سخن گفته

شاب رأسی وما رأیت مشیب   الرأس الا من فضل شیب الفؤاد

وکذاک الاجساد فی کل بؤس   ونعیم طلایع الاکباد

وفرح صبح الشیب لیل شبیبتی   کذا عادة فی الصبح

دیگری گفته

روایح الجنة فی الشباب

نظامی

دولت اگر دولت جمشید نیست   موی سپید آیت نومیدی است

فارغی از قدر جوانی که چیست   تا نشوی پیر ندانی که چیست

شحنه باغ است درخت جوان   پیر چو شد بشکندش باغبان

شاخ تر از بهر گل نوبر است   هیزم خشک از پی خاکستر است

عیب جوانی نپذیرفته اند   پیری و صد عیب چنین گفته اند

سعدی در قطعه گفته

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش   چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

گر از عهد خردیت یاد آمدی   که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا   که تو شیرمردی و من پیرزن

شاهی سبزواری

چون لاله دور عهد جوانی گذشت و داغ   در سینه در جهان کهن یادگار ازان

آغشته شد بخون شهیدان عشق خاک   وین گل نمونه ایست به نوبهار ازان

حافظ راست گفته

از هر طرف ز خیل حوادث کمینگهیست   زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر

سعدی

درخت قد صنوبر خرام انسان را   مدام رونق نوباوه جوانی نیست

گلی است خرم و خندان و تازه و خوشبوی   ولی امید ثباتش چنانکه دانی نیست

زیان بن سیار فزاری آتش اندوهش از پیری زبانه کشیده

اذا المرء قاسی الدهر وابیض رأسه   وثلم تثلیم الاناء جوانبه

فلیس له فی العیش خیر وان بکی   علی العیش اودی الذی هو کاذبه

فللموت خیر من حیوة خسیسة   تباعد طورا وطورا تقاربه

ابن دقیق العید عجب نادانی بوده که آرزوی پیری در جوانی داشته بقول عوام

خوشی پدر لش میزده

تمنیت ان الشیب عاجل لمتی   وقرب منی فی صبای مزاره

لآخذ من عصر الشباب نشاطه   وآخذ من عصر المشیب وقاره

لسان الدین خطیب فرماید

قد کان یستر فی ظلام شبیبتی   والآن یفضحنی صباح مشیبی

حسین بن ضحاک گفته

اصبحت من اسراء الله محتبسا   فی الارض نحو قضاء الله والقدر

ان الثمانین اذ وفیت عدتها   لم تبق باقیة منی ولم تذر

از منصور نمیری است

ما تنقضی حسرة منی ولا جزع   اذا ذکرت شبابا لیس یرتجع

بان الشباب وفاتتنی بشرته   صروف دهر وایام لها خدع

ما کنت اول مسلوب شبیبته   مکتو شیب فلا یذهب بک الجزع

نظامی

جوانی شد و زندگانی نماند   جهان گو ممان چون جوانی نماند

غرور جوانی چو از سر گذشت   ز گستاخ کاری فرو شوی دست

چو باد خزانی در آید بباغ   زبان در زند جای بلبل کلاغ

بنال ای کهن بلبل سالخورد   که رخساره سرخ گل گشت زرد

تماشای پروانه چندان بود   که شمع شب افروز خندان بود

چو از شمع خالی کند خانه را   نبینی دگر نقش پروانه را

بروز جوانی و نوزادگی   زدم لاف پیری و افتادگی

کنون کی بتن شد روانی کم   به پیرانه سر چون جوانی کنم

چه گنجیست کان در معانیم نیست   دریغا جوانی جوانیم نیست

جوانی چو گل کفل بر ابرش است   چو پیری رسد نعل بر آتش است

نظر چون باینه انداختم   در آن صورت خویش نشناختم

دگرگونه دیدم در آن تیره باغ   که چون پرنیان بود پر زاغ

ز نرگس تهی یافتم خواب را   ندیدم جوان سرو شاداب را

سمن بر بنفشه کمین کرده بود   گل سرخ را زردی از ره ربوده

خیام

افسوس که نامه جوانی طی شد   وین تازه بهار شادمانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب   فریاد ندانم که کی آمد کی شد

ابو محمد تیمی راست گفته

اذا ذهب القرن الذی انت منهم　　وخلفت فی قرن فانت غریب
وان امرؤاً قد سار خمسین حجة　　الی منهل من ورده لقریب

از دیگری است

قد شاب رأسی ورأس الدهر لم یشب　　ان الحریص علی الدنیا لفی تعب

ابو اسحق ابن خفاجه اندلسی گوید

ای علیش او غذاء او سنة　　لابن احدی وثمانین سنة
قلص الشیب به ظل امرء　　طالما جر صباحا رسنه
تارة تسطو به سیئة　　تتخن العین واخری حسنة

قاضی تنوخی

یا شیبة جلعت فی الراس رائقة　　کانها نبتت فی ناظر البصر
لئن حجبتک بالمقراض عن بصری　　فاحجبتک عن همی وعن فکری

ابو اسحق (اندیشه مرض پیری را خوب شناخته)

قد کنت ارض فی الشیبة دائما　　والموت لیس مراتبی فی البال
والان شبت وحتی موجودة　　وادری کان الموت فی اذیالی

تهامی گفته

وتلهب الاحشاء شیب مفرقی　　هذا البیاض شواظ تلک النار

مولوی

ان رخی کز تاب او بد ماه وار　　شد ز پیری همچو پشت گوژ تار
وان قد رقصان یازان چون سنان　　گشت در پیری دو تا همچون کمان
برف گشته موی همچون پر زاغ　　وز تشنج روی گشته داغ داغ
چشم چون نرگس شده پژمرده　　گرمی اعضا شده افسرده
این خود آثار هرم وافسردگی است　　هر یکی زاینها رسول مردگی است

وله

همچو خار سبز کاشتر میخورد　　زان خورش صد نفع ولذت میبرد
چونکه آن سبزیش رفت وخشک گشت　　چون همان را میخورد اشتر بدشت
میدراند کام ولنجش ای دریغ　　کان چنان ورد مربا گشت تیغ

از مطلع الانوار

(موی سپید از اجل آرد پیام　　پشت خم از مرگ رساند سلام)
(خشک شود عمده بازو چو کلک　　سست شود مهره گردن چو سلک)

سعدی

دوران دهر عاقبتم سر سپید کرد　　وز سر بدر نمیرود همچنان فضول

شیخ سعدی شیرازی گوید

ان هجرت الناس واخترت النوی　　لا تلومونی فان العذر بان
زمن عوج ظهری بعد ما　　کنت امشی فی قوامی غصن بان
طالما سلت علی اسد الثری　　وبقیت الیوم اخشی الثعلبان
کیف لهوی بعد ایام الصبی　　وانقضی العمر ولیس الاطیبان

از ابن المعتز است

یا شیب کیف وما انقضی زمن الصبی　　عاجلت منی اللمة السوداء
لا تعجلن فوالذی جعل الدجی　　من لیل طرتی البهیم ضیاء
لو انها یوم المعاد صحیفتی　　ما سرنی کونها بیضاء

وهم سعدی گفته

ما ذا الصبی والشیب غیر لمتی　　وکفی بتغییر الزمان نذیرا

در کودکی [illegible] را میخوانده ام

یا قوم قد حوقلت او دنوت　　وبعد حیقال الرجال الموت

وشب هم [illegible] را میخوانده ام

فالیت الشباب لنا یعود　　فنخبره بما فعل المشیب

وابدا معنی این دو شعر را نفهمیده ام تا امروز که پنجاه و [illegible] ساله نزدیک شده ام میفهمم چه گفته اند امروز که وارد [illegible] سالگی شدم میفهمم که [illegible] بودم چه گفته اند

سنائی

(راکم کو در روزگار حسود　　از پیش این کوچ جیبت نجود)
(خوش خوش از من جهان غزل مجاز　　عاریتها همی ستاند باز)
(بدر بودم شدم هلال مثال　　نه بخندند ابلهان ز هلال)
(شب برنائیم چو شد رشید　　صبح پیریم بر جهان بدمید)
(بخوریم تا به بوالعجبی　　به خوریم صباح نیم شبی)

سعدی

من پیر سال وماه نیم یار بیوفاست　　بر من چو عمر میگذرد پیر از ان شدم
یعنی بی بی وفائی وبی ثباتی

مرحوم شیخ میرزا علی والد گفته

(ان بنده هوس گسیخت افسوس افسوس　　ان مرغ قفس گسیخت افسوس افسوس)
(ان غنچه که او گلشن [illegible] خرم بود　　ناگاه شکفته ریخت افسوس افسوس)

سلطان محمود برادر شاه شجاع مظفری

برادر پیش بودی ای برادر　　ذکر چون جره باز تیز چنگی
بهر صیدی که میافکندم ادرا　　نمیدادش مجالی در درنگی
کنون آن باز پر ریخته وامانده　　بر او تسمه ز دهقان زنگی

۲۷۹

ابو العتاهیه گفته

لهفی علی ورق الشباب … وغضونة الخضر الرطاب

ذهب الشباب وبان … عنی غیر منتظر الایاب

فلابکین علی الشباب … وطیب ایام التصابی

ولابکین علی البلی … ولابکین من الخضاب

انی لآمل ان اخلد … والمنیة فی طلابی

نور الدین ابو الحسن اندلسی گوید

مضی زمنی والشیب حل بمفرقی … وابعد شیء ان یرد شباب

اذا مر عمر المرء لیس براجع … وان حل شیب لم یفده خضاب

و دیگری گفته

وقائلة لما رات شیب لمتی … استره عن وجهها بخضاب

استر عنی وجه حق بباطل … وتوهمنی ماء بلمع سراب

فقلت لها کفی ملامک انما … ملابس احزانی لفقد شبابی

صنوبری عذر خضاب را خوب بیاورده زیرا ادم بی عقلش ام شود

وحقک ما خضبت مخافة شیب راسی … رجاء ان یلدم لی الشباب

ولکنی خشیت یراد منی … عقول ذوی المشیب فلا یصاب

دیگری گوید

بشیب راسی تکیت حیز ولاتجب … تحرک العیدان لوقع التلج الفتل

چه نیکو گفته

در جوانی بخور همی گفتم … شیر شیراست گرچه پیر بود

چونکه پیری رسیده می دیدم … پیر پیر است گرچه شیر بود

فردوسی

بیاد جوانی کنون مویه دارم … بدین بیت بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم … دریغا جوانی دریغا جوانی

حافظ

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ … چه یاد عهد شباب و زمان شیب کند

سعدی

پیر زنی موی سیه کرده بود … گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده گیر … راست نخواهد شدن این پشت گوز

حافظ

سواد نامه موی سیاه چون طی شد … بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

دلا چو پیر شدی حسن نازکی مفروش … که این معامله در عالم شباب رود

نظامی وقتیکه حال جوانی را گفته حسن بیگلربیگی

جوان وقت وقت ایام برگیشی … که امید برداشم از عمر خویش

دگر باره غلطان سیاه اورد … سرم بر سر خوابگاه آورد

خیالی بخوابی بدو میرم … باقی زعمری بسر میبرم

بانین پر کجا برتوانم پرید … بیابانی چنین بر چه خوانم رسید

بدین چار ره کوی مخالف روان … نیم رسته گر پیرم و گر جوان

اگر و فتح پیران بدارم بکار … چه امام از مردم روزگار

دگر بازین تن جوانی کنم … بجان کاستن زندگانی کنم

ابن المعتز در موی سپید تأمل کرده گفته

استنکر شیب المفارق فی الصبی … وهل ینکر النور المفتح فی الغصن

اظن طلاب المجد شیب مفرقی … وان کنت فی احدی وعشرین من سنی

و ابو الحسن تهامی گوید

جاء من شعری فی الراس مبتسم … ما نفر البیض مثل البیض فی اللمم

ظننت شیبته تبقی وما علمت … ان الشیبیة مرقاة الی الهرم

ما شاب عزمی ولا خلقی ولا حزمی … ولا وفائی ولا دینی ولا کرمی

وانما اعتاض راسی غیر صبغته … والشیب فی الراس غیر الشیب فی الهمم

از مسکین دارمی است

الا ان الشباب ثیاب لبس … وما الاموال الا کالظلال

فان یبل الشباب فکل شیء … سمعت به سوی الرحمن بال

علی بن خلیل گفته

علی اللذات والراح السلام … تقضی العهد وانقطع الذمام

مضی عهد الصبی وخرجت منه … کما من غمده خرج الحسام

وقرت علی المشیب فلیس منی … وصال الغانیات ولا المدام

وولی اللهو والقینات عنی … کما ولی عن الصبح الظلام

بعضهم

ای دل ز می طرب تهی شد جامت … عارض چو سپیده دم بشد ایامت

گیرم که تهی دگر فتد در دامت … کو آن دل و آن نشاط دوران شامت

و باز همین معنی را دارد

گیرم که فلک بهدم و همراز اید … ایام نشاط و طرب و ناز اید

یاران پراکنده کجا جمع شوند … وان عمر گذشته از کجا باز اید

سعدی

در جوانی چه عمر بنادانی گذشت … انچه باقی و دوران هم در دیوانگی گم

عراقی

افسوس که ایام جوانی بگذشت … سرمایه عیش جاودانی بگذشت

تشنه بکنار جوی چندان خفتم … کز جوی من آب زندگانی بگذشت

سعد الدین العزی

پیر گشتم ندیده فرو شی … از همه عزه جوانی خوش

چون چراغم که پر شود روغن … گشته اب زندگانی خوش

ابو الطیب در تعجیل بطلب معالی گفته که پیری زود میرسد و مانع میشود

الی کم ذا التخلف والتوانی … وکم هذا التمادی فی التمادی
وشغل النفس عن طلب المعالی … ببیع الشعر فی سوق الکساد
وما ماضی الشباب بمسترد … ولو یوم یمر بمستعاد
متی لحظت بیاض الشیب عینی … فقد وجدته منها فی السواد

و بعد از الحمد اشعار پارسی و تازی را در وصف پیری نوشتم و دیم یکی از آثار پیری شخص خواب گاه است و سوزش ادرار گاه و بیگاه

و قال فی حال الکبر
ابی الی التقعر افکر … تحرقنی وقت السحر
والله لولا بوله … ما بین فخذی ذکر
لما علمت موقعا

وازان جمله خرافت و نسیان و ازان تحت تر بیچارگی دیگر است کودکان و نامردان

ابو جعفر محمد بن عبد الله بن … گوید
شباب کلا مع برق … رحل
و قلّ قویم جناه الزمان … و شعر تطایر فوه السیاض
و وجه نبت عنه تمل العیون … و خطو کخطو الفتا فی الزوال
و مبسم شانع بعد … النا
… شیب کحل اثم … نزل
لخدیه … وغصن ذبل
یحاکی خضاب سواد … الفعل
وقد کان … المقل
من بعد و شب کوشب الایل
… تا … وبعد سل

نوشته اند یکی از نبیره های برمکیان حکومتی در ملکت … یافته و دو … او در ده وقتی خواسته بود که خلافت برگردد نزد بارا … حیله و … با خود همراه داشت و چون کشتی او بجیره رسید گفت خوب است دیداری بنایم وان زمان جاحظ بسن نود سالگی دوچار بیماری … زده شده بود از دیدارش گریزان جوان درب خانه او باز زده کنیزی امر گفت کیستی عزیزی هستم خدمت شیخ میخواهم برسم جاحظ از حجره آواز داد بگو هانا …
من لون حائل وشق مائل ولعاب سائل جوان گفت …
جاحظ گفت این شخص غریبی است از مملکت دور راه بغداد آمده و دو … نزد بکنان بگوید شیخ را دیدم در را باز کن کنیز درب خانه باز کرد جوان وارد شد پرسید از کدام خانواده گفت از برامکه گفتش خدا … نیاکان تو را که روزگار بدولت ایشان بهشت بود
جوان پرسید شیخ را حال چگونه است گفت نیمی از بدنم فالج شده چنانچه اگر با مقراض گوشتش را جدا کنند ندانم و نیمی از بدن چنان نقرس و سودائی است اگر مگسی بر آن نشیند فریادم بر آسمان است گفت شعری در این حال گفته … گفت

لئن قدمت قبلی رجال لطالما … مشیت علی رسلی فکنت المقدما
ولکن هذا الدهر تاتی صروفه … فتبرم منقوضا وتنقض مبرما

جوان برخاست و از حجره بیرون آمد جاحظ او را آواز داد … از آن جمله که در منزل داری و دای من است … جوان گوید دویست دینار فرستادم و ندانم …

فی مدح الشیب

در خبر است ان الله سبحانه یقول الشیب نوری
وانا استحیی ان احرق نوری بناری
(وگفته اند پیری زیور خرد است و نشانه وقار)

و ابو العلای معری گفته
(خبرینی ماذا لقیت من الشیب … فلا علم لی بذنب المشیب)
(اضیاء النهار ام وضح اللؤلؤ … ام کونه کثغر الحبیب)
(واذکری لی فضل الشباب وماذا … یجتنی من منظر یروق وطیب)
(غدره بالخلیل ام حبه للغی … ام کونه کعیش الادیب)

معلوم میشود ان کور ظاهر و باطن وقتی این اشعار را گفته بود که … نشده … عطشه … شوارش … کند و بهر … ولکن

قد عجز بطول الکبر … فواهنا … القلب فی … و ده … یتزان … بقا … الله
(وباز بجمع پیری گفته اند خردمند چون پیر شود در راه راست)
(با چراغ روشن دل میرود)

یحیی بن حکم بکری گفته
(لا تنکری وضح المشیب فانما … هو زهرة الافهام والالباب)
(فلدیّ ما تهوین من زهو الصبی … وطلاوة الاخلاق والآداب)

شمه مما قالوا فی مدح الشیب

(اصر خسرو علوی اصفهانی در طول عمر خود گفته …)
(دیر بماندم در این سرای کهن من … تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن)
(تا تو بر این برزن نگاه کن ای پیر … چند جوانان بروی شنیدم زوزه)
(راست … قامت … زخم فلک … از سفر …)
(و … نیز عیب شیب … ولی …)

من یتمنّ العمر فلیدرع … صبرا علی فقد احبابه
ومن یعمر یلق فی نفسه … ما یتمنا لاعدائه

… یا رب لا تحیینی الی زمن … اکون فیه کلا علی احد
خذ بیدی قبل ان اقول لمن … القاه عند القیام خذ بیدی

وگفته‌اند الشیب زبدة مخضتها الایام وفضة سبکتها التجارب

فصلی که بدیع الزمان همدانی اعجوبه روزگار در مدح پیری گفته و الحق راه

باطل را بآرایش سخن گرفته

جزی الله المشیب خیرا فانه اناه ولا ردا لشباب

فانه هناة واطن الشباب والمشیب لو مثلا لمثل الاول

کلبا عقورا والثانی شیخا وقورا ولا شتعل الاول نارا

واشتهر الثانی نورا فالحمد لله الذی بیض القار وسماه

الوقار وعسی الله ان یغسل الفؤاد کما غسل السواد

ان السعید من شابت لمته ولم تخض بالسیاض لحیته

و همه جهت آن بوده که هرگز از آن بخیل و [illegible] مرد دبیری را

ندید و نصیحه [illegible] که در نوجوش [illegible] خورد

[illegible] الشيب [illegible] الاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزى الله المشيب خيرا بانه اتاه ولا وقرا الشباب

[illegible] الشباب والشيب [illegible]

[illegible] او الثاني [illegible]

والمعنى الثاني [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وعشق الغزال وكانت حبي [illegible] — بين ثلاثة في الأيام [illegible]

[illegible] — كأنها [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

الأب في [illegible]

الكل [illegible] في كتاب [illegible]

[illegible]

الباب فی المرض وضعفه وقد ذکرنا اکثر ما قالوا فی کتاب العشق

ابو الطیب در تب نائبه خود گفته

وملنی الفراش وکان جنبی یمل لقاءه فی کل عام
قلیل عائدی سقم فؤادی کثیر حاسدی صعب مرامی
علیل الجسم ممتنع القیام شدید السکر من غیر المدام
وزائرتی کان بها حیاء فلیس تزور الا فی الظلام
بذلت لها المطارف والحشایا فعافتها وباتت فی عظامی

(ای ترکت — المطرف ثوب الذی فی طرفیه علمان — الحشیة … یجلس علیه)

یضیق الجلد عن نفسی وعنها فتوسعه بانواع السقام
اذا ما فارقتنی غسلتنی کانا عاکفان علی حرام
کان الصبح یطردها فتجری مدامعها باربعة سجام
اراقب وقتها من غیر شوق مراقبة المشوق المستهام
جرحت مجرحا لم یبق فیه مکان للسیوف ولا السهام

سعدی

چه داند طبیب از کسی رنج برد که بیچاره خواهد خود از رنج مرد

نظامی

طبیب ار چه داند مداوا نمود چه مدت نماند مداوا چه سود
چو وقت رحیل آید از رنج و درد بهانه در آرد زمانه نبرد
چنان افسرد روزگارش گلو که بر مرگ خویش آیدش آرزو
شکالش بتی شد در آن رنج و تاب شفقتا دار آن حجره ای صواب
چراغی که کوهش کند دردمند هم از روغن خویش یابد گزند
چو آن میوه کان بود دردناک هم از جنبش خود در افتد بخاک
پزشکی که او چاره جان کند چو درمانده بیند چه درمان کند
هوائی که او سنگ خارا گداخت چو بیرون تن بود با ما بساخت
کنون در شبستان خرد و برند چو بیرون خانه‌ام شدم دردمند
تب مرگ چون قصد برهم کند علاج از شناسنده بی کم کند

سعدی

خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است
دست بر هم زند طبیب ظریف چون خرف بیند اوفتاده حریف
پیرمردی ز نزع می‌نالید پیرزن صندلش همی مالید
چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

حافظ
گر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم　　چرا که کار من خسته از عیادت رفت

نوائی
چه باشد حال بیماری که امروز　　یقین داند که خواهد مرد فردا

شنائی
ان شنیدی که رفت نادانی　　بعیادت به مرد دندانی
گفت با دانش از این مباش حزین　　گفت اری ولیک نزد تو این
بر من این رنج کوه فولاد است　　چون تو زان فارغی ترا باد است

سعدی
یکی گرز فولاد بر مغز خورد　　کسی گفت صندل بمالش بدرد
ز من تا بنده گیرا که جان از بدن　　برآمد چه سود انگبین در دهن

شمة فیما قالوا فی المرضی وعاطیهم
وذکرنا اکثر ما قالوا فی کتاب العشق

مهذب الدین شاعر که از مشاهیر شیاسند گفته

ولما اشتکیت اشتکت کلّما　　علی الارض واعتل شرق وغرب
لانک قلب لجسم الزمان　　وما صح جسم اذا اعتل قلب

مسلم بن ولید گوید
فالیک یا خیر الخلائق علة　　یفدیک من مکروهها الثقلان
فبکل قلب من شکاتک علة　　موصوفة الشکوی بکل لسان

از ابراهیم بن مدبر است
لما اعتللت تصدعت　　شعب القلوب من الصدور
من بین ملتهب الفؤاد　　وبین مکتئب الضمیر
یا عدتی للدین والدنیا　　وللخطب الخطیر
کانت جفونی ثرة الاماق　　بالدمع الغزیر
لو لم امت جزعا لعمرک　　انتی عین الصبور
یومی هنالک کالسنین　　وساعتی مثل الشهور

قاضی جرجانی در بیماری صاحب بن عباد گوید
أفی کل یوم للمکارم روعة　　لها فی قلوب المکرمات وجیب
تقسمت العلیا جسمک کله　　لمن این للاسقام فیه نصیب
اذا المت نفس الوزیر تالمت　　لها انفس تحیا بها وقلوب
فلا تجزعن عن تلک السماء تغیمت　　وعما قلیل تنقشع فتصوب

ظهیر فاریابی
تا فلک بنری کرشت و رنجور شود　　با صحت ذات از تنش دور شود
گردی که از این حادثه بر دامن اوست　　چندان باشد که چشم بد کور شود

سعدی
عمت مباد و گزندت مباد و درد مباد　　که راحت دل و آرام جان و در دو جهانی

شمس الدین محمد معروف بجاجرمی بدیدن بیماری خواجه نظام الدین گفته
گر درد کند پای فلک پیمایت　　سر تربیت سازی عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت بجان امد درد　　امد متظلم که فتد در پایت

و محمد بن عبد العزیز کوفی در بیماری و درد طفلش سروده
گر پای فلک سای ملک رنجور است　　نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان و رزاه جهان است بپای　　پای که جهان بلکه بپا معذور است

ظهیر فاریابی
تا طبع بشری کرشت و رنجور شود　　با صحت و راحت از تنش دور شود
گردی که از این حادثه بر دامن اوست　　چندان باشد که چشم بد کور شود

ابو الطيب گفته

وجسمك فوق همة كل داء / فقرب اقلها منه عجيب
يجمّشك الزمان هوىً وحبّاً / وقد يؤذى من المقة الحبيب
وكيف تعلّك الدنيا بشيءٍ / وانت لعلة الدنيا طبيب
وكيف تنوبك الشكوى بداءٍ / وانت المستغاث لما ينوب

محمد بن بيدق گويد ودر اغانى از مسلم بن وليد نوشته

قالوا ابو الفضل معتل فقلت لهم / نفسى الفداء له من كل محذور
ياليت علته بى ثم كان له / اجر العليل وانى غير ماجور

ابو العتاهيه گفته

لو علم الناس كيف انت لهم / ماتوا اذا ما المت اجمعهم

از ابو الطيب است

فاذا صح فالزمان صحيح / واذا اعتل فالزمان عليل

ابو الفيض قضاعى گويد بمدح فضل بن يحيى وقتى فصد نموده بود

ارقت دما لو تسكب المزن مثله / لاصبح وجه الارض اخضر زاهيا
دما طيبا لو يطلق الشرع شربه / لكان من الاسقام للناس شافيا

ابو تمام گفته

انا جهلنا فخلناك اعتللت ولا / والله ما اعتل الا الملك والادب

يكى از حكما نيكو فرموده در سه چيز عاقبت نيست / بيمارى و بيزارى و مرگ

از حضرت ابى عبد الله عليه السلام روايت است

ان المؤمن ليهول عليه فى نومه فيغفر له ذنوبه وانه
ليمتهن فى بدنه فيغفر له ذنوبه

نوشته اند حضرت امير المؤمنين عليه السلام را عارضه رخ داد
عثمان بعيادت آن حضرت آمد حضرت اين شعر را انشاء فرمودند

وعائدة تعود لغير ودّ / تودّ لو ان ذا دنف يموت

وبعضى گويند قضيه برعكس بوده و حضرت بعيادت عثمان رفتند
واو در مرض خود اين شعر را خوانده ولى اگر حضرت امير عليه السلام
فرموده اند راست گفته اند واگر عثمان گفته دروغ گفته زيرا حضرت
ابدا اعتنائى بمرگ او نداشته

شيخ جمال الدين گويد واقتباسى نموده

لقد عدناكم لما ضعفتم / فلا والله ما وافيتمونا
اضعوا فى ضناكم او افيقوا / فان عدنا فانا ظالمونا

لابى الطيب

حق الكواكب ان تزورك من علٍ / وتعودك الاساد من غاباتها

مولوى در نكوهش عيادت كننده

چون عيادت بهر دل آرامى است / اين عيادت نيست دشمن كامى است
تا ببيند دشمن خود را نزار / تا بگيرد خاطر زشتش قرار

قاسم بن عبید الله در رگ زدن بزرگ گفته

یا فاصد الید قد جلت ایادیها　　ونال منها الذی یرجوه راجیها

ید العنی هی فارفق لا تؤق دمها　　فانّ ارزاق طلّاب الغنی فیها

و عبد الله بن معتز عباسی گوید برای مجبوش

ویح الطبیب الذی بالجهل من یدک　　ماکان اجهله فیا به اعتمدک

لوانّ الحاطه کانت مباضعه　　ثمّ انجاک بها من دقة فصدک

لابی الطیب

وکت الزمان من الزمان وقایة　　ولکت الحمام من الحمام فداء

وازدیگران است

دفع الله عنک نائبة السّوء　　وحاشاک ان تکون علیلا

لبعضهم

لوکانت الامراض یاسیدی　　تحمل من جسمک اوتنقل

حملتها عنک ولکننی　　ادعو وارجوانه تقبل

وقال الاخر

لوکانت الامراض محمولة　　حملها القوم عن القوم

حملت عن جسمک ثقل الاذی　　حل جفونی ثقل النوم

ابو عمرو زاهد بعیادت محمد بن حسن حاتمی رفته او نبود وگفتند حمام رفته

واعجب شیئ سمعنا به　　علیل یعاد فلا یوجد

تمة فیما قالوا فی تهنئة البرء

ابو المعالی نحاس اصفهانی در دولت شوجقه مراتب عالیه داشت

بتهنیت شفای بزرگی گوید

زرگوارا بیاری مبارکتو　　اگرچه صعب نمود اندرا بتدا بودوبر خطر

از ان کجا تو همه عالمی بیک شخصی　　هنوز مدت عالم بپایان نرسیده است

حسن بن وهب چون محمد بن عبد الملک زیات وزیر واثق را شفا یافت نوشت

اتیعد الوزیر ایدک الله　　والقاک لی بقاء اطویلا

اجمیلا تراه یا اکرم الناس　　لکیما اراه ایضا جمیلا

اننی قد امنت عشرا علیلا　　ماتری مرسلا الی رسولا

فلماذا ترکتنی عرضة الظن　　من الحاسدین جیلا فجیلا

محمد بن عبد الملک بجواب او نگاشت

دفع الله عنک نائبة الدهر　　وحاشاک ان تکون علیلا

ابو الطیب گفته

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم　　وزال عنک الی اعدائک السقم

صحت بصحتک الغادات وانبهجت　　بها المکارم وانهلت بها الدیم

وما اخصک فی برء بتهنیة　　اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

از ابن مقله وزیر است

لقاک دبی صحة وسلامة　　ووقاک بی من سائر الاسواء

ذکرت شکاک وکان کاسی فی یدی　　فمزجتها دمعی مکان الماء

مولوی — در علاجش سحر مطلق را ببین — در مزاجش قدرت حق را ببین

نظامی — چو عیسی بسی مرده را زنده کرد — بخلقی چنین خلق را بنده کرد

و چون لفظ تحفه سلامت را استطراداً نوشتم بعضی اشعار که در وصف طبیب بمدح و ذم گفته اند تبعاً مینویسم

شفائی
حذق تو چنان است که بی نبض و دلیل — می باز شناسی عرض روح بهنجار

([illegible]) بمدح ثابت بن قره گوید

گر باد بفرمان تو بر دشمن داروست — از قوت ادویه بدو بر جهد [illegible]
كأنه من لطف أفكاره — يجول بين اللحم والدم

بر کار رود داروی تو شد بیک روز — مانند ملک الموت ز داروی تو بیکار
إن غضب الروح على جسمها — يصلح بين الروح والجسم

دیدیم طبیبان و ندیدیم با [illegible] — یا جعفر طیار و تو جعفر طیار

و بازا و را ستوده
فكأنه عيسى بن مريم ناطقاً — يهب الحيوة بأيسر الأوصاف

عارف
عیسی عصری که از انفاس روح [illegible] — مردگان از [illegible] غفلت را شفا
درد هر کس را ز نبض [illegible] دوا
يبدو له الداء الخفي كما بدا — للعين رقراق الغدير الصافي

بس طبیب زیرکی زیرا که بی نبض علیل — پیشه از دست تو صد علت زایل

ثنائی
ای حل شده از علم تو صد گونه مشکل — وی [illegible]
گر شعله با بوی ز داروی تو یابند — ز آن پیش نه تو اند که گشته باد شمال
فرزانه خلقت شده از کین تو شیدا — دیوانه اصلی شده از مهر تو عاقل
عقل از تو چنان تیز که تو از خجل — جان از تو چنان زنده که از اعضا مفصل
این ذهن و حذاقت که تو داری و طبیبی — هرگز نرسد کشتی عمر تو بساحل

شاه شهید ناصرالدین شاه در عطایا تش باحکیم الممالک فرموده و کلام الملوک ملوک الکلام ایکاش زنده بود و دکاتر حالیه را میدید و عطاران دوا فروش [illegible]

ای حکیم الممالک ایران — ای ز تو بهر جهیر شیون و افغان
هر کرا نبض گیری از در دست — روز محشر بگیرد ت دامان

لنا طبيب يهودي حماقته — إذا تكلم تبدو فيه من فيه
يتيه والكلب أعلى منه منزلة — كأنه بعد لم تخرج من التيه

بعلاجی که هر که چهره او — دید دیگر ندید روی حیات

لبعضهم
گر عاقل در گیر طبیب باشی — انت الباقی و کل شیء هالک

ابو الطیب گوید
شفاءك الذي يشفي بجودك خلقه — لأنه بحر كل بحر له بعض

یکی از شعرای اندلس گفته
ألا يا أمين الله لا زلت سالماً — ولا زلت في كل الأمور تسدد
فيا ليتنا نفديك من كل حادث — وأنك للدنيا وللدين تخلد

از ابن [illegible] است
نعود الناس يوم برئك صوماً — غير أني نذرت وحدي فطرا
عالماً أن يوم برئك عيد — لا أرى صومه وإن كان نذرا

باز بمدح طبیب گفته اند

علم تو عرض ز نقش جوهر برد — فضل تو شهر ز جسم عنصر برد

حدس تو اگر بتبهلی قصد کند — اسپیدی ماه و زردی خور برد

سعدی بیمار طبیب زیبائی شده گویم

اگر بجنس تو باشد طبیب در آفاق — کسی از خدای نخواهد شفای بیماری

لبعضهم

گر خواستی یک دو نفس اف دوار — زایل شدی ز گنبد دوار ثبات

بی قدم چنانکه بیابان غار در راهی — وادی ز زنخ رعشه شیدا را نجات

مولانا محمد عصار در مهر و مشتری گفته

طبیب لطفش از انگشت مایل — توانستی بحکم کردن زایل

ز مهر دق و سبل از چشم کوکب — ز خور یرقان شهر و ز باد ماه تب

زکام از صبح و از خورشید صفرا — [illegible] از چرخ و از شبگیر سودا

مؤلف دائرة المعارف در لغة طب عبارتی عالمانه نگاشته

لم تنزل د

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



الباب فی عجلة الدهر والعمر

وقد ذکرنا اکثر ما قالوا فی کتاب الاخلاق

ونذکر شمة فی هذا المجموعه من التحسر علی العمر

رشید وطواط

ز گلستان که جهان را بهار بافته بود | نه رنگ ماند و نه بوی و نه بود ماند و نه تار

مجیر بیلقانی

بدین عهدی عمر بین که بگشفته بشاخ | گل نشر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

دیگری گفته

چنان ز یخ براه بهال ان دولت | که در خیال نیاید بخواب یاران

حافظ

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت | عجب که رنگ گلی ماند و بوی یاسمنی

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن | دراین چمن که گلی بوده است یا سمنی

لبعضهم

چرخ از رخش نوالد در اب افکند | دولت قدحش پیش لب اورد و بریخت

سنج

دراین امید بسر شد دریغ عمر عزیز | که انچه در دلم است از درم فراز اید

امید بسته براید ولی چه فایده زانکه | امید نیست که عمر گذشته باز اید

عاشق اصفهانی

از صد هزار رنگ گل احمر بیادگار | جز داغ حسرتی بدل باغبان نماند

سعدی

ان بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل | خوش بود دریغا که نکردند دوامی باغبان

مضی ما مضی من حلو عیش و مره | کان لم یکن الا کاضغاث احلام

مقصود کاشی

باغ شد سبز و گل هم کرد و گلها ریخت | رخصت چیدن نداد این بد مروت

نظامی

دیر زی به که دیر یابد کام / کو تماشای است کار عمر تمام

لعل کو دیر زاد دیر بقا است / لاله زود زاد و زود برفت

سعدی

دور با خر رسید و عمر بپایان / این همه گفتیم و حل نگشت مسائل

ده که پیمانه پر شد در پای جمی / نکشیدیم ز دست صنمی جامی چند

نظامی

او نیز گذشت از این گذرگاه / وان کیست که نگذرد از این راه

ذی الاصبع عدوانی در فنای قوم خود گفته

عذیر الحی من عدوان / کانوا حیة الارض

بغی بعضهم بعضا / فلم یبقوا علی بعض

فقد صاروا احادیث / برفع القول والخفض

ومنهم کانت السادات / والموفون بالقرض

ومنهم من یجیز الناس / بالسنة والفرض

ومنهم حکم یقضی / فلا ینقض ما یقضی

وهم او گفته در هنگام پیری وضعف و کلال نزدیک ... که دخترش امامه براو گریسته

جزعت امامة ان مشیت علی العصا / وتذکرت اذ نحن ملفتیان

فلقبل ما رام الاله بکیده / ارما وهذا الحی من عدوان

بعد الحکومة والفضیلة والتقی / طاف الزمان علیهم باوان

وتفرقوا وتقطعت اشلاؤهم / وتبددوا فرقا بکل مکان

جدب البلاد فاعقبت ارحامهم / والدهر غیرهم مع الحدثان

حتی ابادهم علی اخراهم / صرعی بکل تقیرة ومکان

لا تعجبن امامة من حادث / فالدهر غیرنا مع الازمان

معبد برای ولید اموی تغنی نود باین ابیات

لهفی علی فتیة ذلّ الزمان لهم فما اصابهم الا بما شاؤا

ما زال یعدو علیهم ریب دهرهم حتی تفانوا وریب الدهر عداء

ابکی فراقهم عینی وارّقها ان التفرق للاحباب بکاء

[illegible]

ابتدای قصیده صالح بن شریف رندی که استقبال قصیده ابو الفتح بستی

زیادة المرء فی دنیاه نقصان | وربحه غیر محض الخیر خسران
لکل شیء اذا ما تم نقصان | فلا یغر بطیب العیش انسان
هی الامور کما شاهدتها دول | من سره زمن ساءته ازمان
وهذه الدار لا تبقی علی احد | ولا یدوم علی حال لها شان
یمزق الدهر حتما کل سابغة | اذا نبت مشرفیات وخرصان
وینتضی کل سیف للفناء ولو | کان ابن ذی یزن والغمد غمدان
این الملوک ذوو التیجان من یمن | واین منهم اکالیل وتیجان
واین ما شاده شداد فی ارم | واین ما ساسه فی الفرس ساسان
واین ما حازه قارون من ذهب | واین عاد وشداد وقحطان
اتی علی الکل امر لا مرد له | حتی قضوا فکان القوم ما کانوا
وصار ما کان من ملک ومن ملک | کما حکی عن خیال الطیف وسنان
دار الزمان علی کسری وقاتله | وام کسری فما آواه ایوان
کانما الصعب لم یسهل له سبب | یوما ولا ملک الدنیا سلیمان

الباب فی المصائب الوارده للبلاد والناس

چنین گوید حسن جابری که پس از انکه مصائب افرادی را اندکی در این کتاب نگاشتم بخاطر داشتم مصائب نوعی را که بممالک و بلاد اسلام وارد آمده نوشته از انچه غیرتمندان عرب از پیش گفته اند بنگارم و مقابل ارم با بی غیرتان امروزه عجم که بدست و زبان و دل و جان خانه و ناموس خود را نثار فرنگیان نمایند از تقلید رفتارهای بد اروپائیان نه تعلیم صنایع انان

ابو البقاء صالح بن شریف رندی در تسلط فرنگیان بر اسپانیا و کشتن مسلمین گوید و ابتدای قصیده را در باب فنای کتاب اخلاق نوشتم

فجائع الدهر انواع منوعة | وللزمان مسرات واحزان | فاسال بلنسیة ما شان مرسیة | واین شاطبة ام این جیان
واین قرطبة دار العلوم فکم | من عالم قد سما فیها له شان | واین حمص وما تحویه من نزه | ونهرها العذب فیاض وملآن
قواعد کن ارکان البلاد فما | عسی البقاء اذا لم تبق ارکان | تبکی الحنیفیة البیضاء من اسف | کما بکی لفراق الالف هیمان
علی دیار من الاسلام خالیة | قد اقفرت ولها بالکفر عمران | حیث المساجد قد صارت کنائس ما | فیهن الا نواقیس وصلبان
حتی المحاریب تبکی وهی جامدة | حتی المنابر ترثی وهی عیدان | یا غافلا وله فی الدهر موعظة | ان کنت فی سنة فالدهر یقظان
وماشیا مرحا یلهیه موطنه | ابعد حمص تغر المرء اوطان | تلک المصیبة انست ما تقدمها | وما لها مع طول الدهر نسیان
یا راکبین عتاق الخیل ضامرة | کانها فی مجال السبق عقبان | وحاملین سیوف الهند مرهفة | کانها فی ظلام النقع نیران
وراتعین وراء البحر فی دعة | لهم باوطانهم عز وسلطان
اعندکم نبا من اهل اندلس | فقد سری بحدیث القوم رکبان | کم یستغیث بنا المستضعفون وهم | قتلی واسری فما یهتز انسان
ماذا التقاطع فی الاسلام بینکم | وانتم یا عباد الله اخوان | الا نفوس ابیات لها همم | اما علی الخیر انصار واعوان
یا من لذلة قوم بعد عزهم | احال حالهم کفر وطغیان | بالامس کانوا ملوکا فی منازلهم | والیوم هم فی بلاد الکفر عبدان
فلو تراهم حیاری لا دلیل لهم | علیهم من ثیاب الذل الوان | یا رب طفل وام حیل بینهما | کما تفرق ارواح وابدان
وطفلة مثل حسن الشمس اذ طلعت | کانما هی یاقوت ومرجان | لمثل هذا یذوب القلب من کمد | ان کان فی القلب اسلام وایمان
یقودها العلج للمکروه مکرهة | والعین باکیة والقلب حیران | ولو رایت بکاهم عند بیعهم | لهالک الامر واستهوتک احزان

وللحوادث سلوان یسهلها | وما لما حل بالاسلام سلوان
دهی الجزیرة امر لا عزاء له | هوی له احد وانهد ثهلان
اصابها العین فی الاسلام فارتزات | حتی خلت منه اقطار وبلدان

و قاضی ابو مطرف بن عمیره مخزومی در گرفتن فرنگیان شهر بلنسیه اسپانیا را از مسلمین گفته

تغیّر ذاک العهد بعدی و اهله ومن ذا علی الایام لا یتغیّر
واقفر رسم الدار الا بقیة لسائلها عن مثل حالی تخبر
فلم تبق الا زفرة اثر زفرة ضلوعی لها تنقدّ او تتفطر
والا اشتیاق لا یزال یهزّنی فلا غایة تدنو ولا هو یفتر

و قصیده مبسوط و طولانی است در مصائبی که بلاد و عباد مسلمین در اندلس
وارد آمده و آخر قصیده این دو بیت است

کذاک الخراب قام بالقوم صائح وانذر بالبین المشتت منذر
وفرّقهم ایدی سبا و اصابهم علی غرّة منهم قضاءٌ مقدّر

و بعضی از اشعار دیگر که شاعر در کتاب اخلاق جزو استغاثه از ظالمین
نگاشته از ابو عبد الله بن ابار قضاعی

(ادرک بخیلک خیل الله اندلسا ان السبیل الی منجاتها درسا
(مدائن حلها الاشراک مبتسما جذلان وارتحل الایمان مبتئسا
(یا للمساجد عادت للعدی بیعا وللاذان غدا اثنا نهاجرسا

و ش زده سال قبل که هیچ این اوضاع امروزه بتوهم نیامده بنده قصیده تسمیط بعضی اشعار فاقانی را نموده و پریشانی حال خود و ایران را گفته
در مجله انقلاب منتشر داشتم در یکهزار و سیصد و بیست و پنج هجری و بعد از دوازده سال در جنگ بین المللی آثارش ظاهر شد حسن الجابری

(آسمان گر اشکبار از فتن بگریستی از دو دیده سیل خونین بر وطن بگریستی
(در تنور دل زآه پیرزن بگریستی چون زمان نوح طوفان این زمن بگریستی
(در قدر شور دل چشم من بگریستی
(بر دل این مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

(گوئیا حسّ بشر از اهل ایران گم شدی آن حمیت با که گوید تاریخ دوران گم شدی
(عقل و دانش علم و غیرت دین و ایمان گم شدی رسم اسلام و شریعت از مسلمان گم شدی
(آنچه از ما گم شدی گر از سلیمان گم شدی
(بر سلیمان هم پری با هم اهرمن بگریستی

بنجر (جنت عدن مرا بیت الحزن کردی فلک گلستان امن را دار الفتن کردی فلک
(زین عمل بازی که اندر کار من کردی فلک قافیه نظم غلط اندر سخن کردی فلک
(تنگ دل مرغم گرم بر با بزن کردی فلک
(بر من آتش رحم کردی با بزن بگریستی

مجلس ما خالی از اغیار بایستی کنون دولت و ملت رفیق و یار بایستی کنون
در مصیبت‌ها بهم غمخوار بایستی کنون دور کرده غفلت و هشیار بایستی کنون
(دیده‌های بخت من بیدار بایستی کنون
(تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی

(گوید ایران در دل [illegible] زوال ... [illegible]
(زین انقلاب و صورت [illegible]
(صد هزاران ... بر حال ... بگریستی
(۲ [illegible]

تا زعثمانی و ایران دانش وادراک شد — اختلاف مسلم از کفر بدتر ادراک شد
زاندلس تا چین بدست دشمن بیباک شد — فاش میگویم حساب هردو دیگر پاک شد
شهریان از اوج رفعت بر حضیض خاک شد
چرخ با پستی که برشام و دین بگریستی

یک فرنگی صدهزاران حیله وفن داندی — روم وایران چرب لقمه زم خوردن داندی
رستم مال و ملک ودین از دست بردن داندی — علم زیر پای نادانان فشردن داندی
کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی
تا بر اهل دانش وارباب فن بگریستی

کو ابوالقاسم دبیر راد از نسل جهان — کو تقی کز بیم او بد لرزه بر پشت شهان
کو شجاع الدوله کز سپاه ما فاش و نهان — کو امین الدوله ملت دوست از کار جهان
کاشکی ادم برجعت امدی اندر جهان
تا بر گه جنگی بر مرد و زن بگریستی

ابوالقاسم — مقصود مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام وزیر نایب السلطنه عباس میرزا در تبریز که تحریر و تدبیرش نظیر نداشت و ایل حسد گردنش را بحیل و تزویر زدند
محمد شاه است
تقی — مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر است که هنر و کفایتش ضرب المثل دنیا و نظر هنرش را دراشتیه نمودند و در شهر مقدس کشتند
تقی خان — میرزا حسینخان است که نظم ونظام و مالیه ایران را رونقی بکمال داد
امین الدوله — میرزا علیخان است که قانون نوشت و رئیس تبعید نمودند

٩

بیتش جرمی گوید

هل بالمنازل التی بالقاع من احد — باق فیسمع صوت المدلج الساری
تلک المنازل من صفراء لیس بها — نار تضیئ ولا اصوات سمار
عفت معارفها هوجا مغبرة — تسفی علیها تراب الابطح الهاری
حتی تنکرت منها کل معرفة — الا الرماد بخیلا بین احجار
طال الوقوف بها والعین تسبقنی — فوق الرداء بوادی دمعها الجاری
ان اصبح الیوم لا اهل ولا وطن — الهو لدیهم ولا صفراء فی الدار
ارعی بعینی نجوم اللیل مرتقبا — یا طول ذلک من هم واسهار
فقد یکون لی الاهل الکرام وقد — الهو بصفراء ذات المنظر الواری
کذلک الدهر ان الدهر ذو غیر — علی الانام وذو نقض وامرار
قد کاد یعتادنی من ذکرها جزع — لولا الحیاء ولولا رهبة العار

لبعضهم
اضحت بقاع الخیر قاعا صفصفا — وغدت ملاعب انس اثرها مدرسا

ابو عبد الله محمد بن عبد الله ازربان لسان الدین خطیب اندلسی در تسلط فرنگیان

بر اسپانیول و اسیری مسلمین گوید

فبینا نسوس الناس والامر امرنا — اذا نحن فیهم سوقة نتنصف

فتباً لدنیا لا یدوم نعیمها — تقلب تارات بنا وتصرف

[illegible]

[illegible]

اگر به مفتتح ابیات این مرثیه دعبل بن علی الخزاعی را تماما بنویسیم اما برای اختصار بعضی اشعار که گذشت رسد آنها   المآب فی المراثی
رزایا فی آل بیت الطاهرین علیهم السلام

و فیها ذکر عظماء الشهداء الحسین علیه السلام

تجاوبن بالارنان والزفرات   نوائح عجم اللفظ والنطقات
واذان قصیدة
ومن دول المستهزئین ومن غدا   بهم طالبا للنور فی الظلمات
وهند وما ادت سمیة وابنها   او لوا الكفر فی الاسلام والفجرات
رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة   وردت اجاجا طعم كل فرات
مدارس آیات خلت من تلاوة   ومنزل وحی مقفر العرصات
منازل كانت للصلوة وللدعا   وللصوم والتطهیر والحسنات
افاطم لو خلت الحسین مجدلا   واجریت دمع العین فی الوجنات
قبور بكوفان واخری بطیبة   واخری بفخ نالها صلواتی
وقبر ببغداد لنفس زكیة   تضمنها الرحمن فی الغرفات

یخبرن بالانفاس عن سر انفس   اساری هوی ماض وآخر آت
تراث بلا قربی وملك بلا هدی   وحكم بلا شوری بغیر هدات
وما سهلت تلك المذاهب فیهم   علی الناس الا بیعة الفلتات
دیار علی والحسین وجعفر   وحمزة والسجاد ذی الثفنات
افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی   نجوم سماوات بارض فلاة
وقبر بارض الجوزجان محلها   وقبر بباخمری لدی الغربات
این شعر را بعد الحاق شده باشد

در روایت صدوق عطر الله مرقده چنانست که چون دعبل باین بیت رسید حضرت امام رضا علیه السلام با وفرمودند دوبیت بران بیفزایم عرض کرد بفرمائید

وقبر بطوس یا لها من مصیبة   الحت علی الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما   یفرج عنا الهم والكربات
قبور بجنب النهر من طف كربلا   معرسهم فیها بشط فرات
توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی   توفیت فیهم قبل حین وفاتی
وآل یزید فی الحریر مصونة   وآل رسول الله منهتكات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا   وآل زیاد تسكن الحجرات
وآل رسول الله نحف جسومهم   وآل زیاد آمنوا السربات
وآل رسول الله تسبی حریمهم   وآل زیاد ربة الحجلات
اذا وتروا مدوا الی واتریهم   اكفا عن الاوتار منقبضات

ابو الفرج نوشته دعبل این شعر را خواند حضرت امام رضا علیه السلام چندان گریست که غش کرد

این دو شعر را نسبت میدهند بحضرت زینب علیها سلام الله در مرثیهٔ حضرت سید الشهداء

یا هلالاً لمّا استتمّ کماله غاله خسفه فابدا غروبا

ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّراً مکتوبا

فاین الکرام السید من آل هاشم فلا هاشم باقٍ ولا الکرم

ابن زریک اندلسی در مرثیهٔ قاضی القضاة گوید

ومن العجائب ان یری بحر الندی طود العدی یسری علی الاعناق

ان یحملوک علی الکواهل طالما قد کنت محمولاً علی الاحداق

او یرفعوک علی العواتق طالما رفعت ظهر منابر وعتاق

اغلیت یا رزء التصبّر سلّما الا رخصت درة الدمع فی الآماق

ان یخلف الارض الغمام فانّنی اسقی الضریح بدمعی المهراق

متمم بن نویره برثیه برادرش مالک گوید بعد از آنکه قتل خالد بن ولید گشته شد و آن تمم معروف است که خالد زن او را داد و تصرف داشت و زنش را تبرد و ابو بکر اراد و در گوشت دهر [illegible] [illegible]

وکنّا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدّعا

فلما تفرّقنا کانّی ومالکاً لطول اجتماعٍ لم نبت لیلة معا

ابو تمام در مرثیهٔ محمد بن حمید طوسی گفته

کذا فلیجلّ الخطب ولیفدح الامر فلیس لعینٍ لم یفض ماؤها عذر

کان بنی نبهان یوم مصابه نجوم سماءٍ خرّ من بینها البدر

یعزّون عن ثاوٍ یعزّی به العلا ویبکی علیه البأس والجود والشعر

ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ویغمر صرف الدهر نائله الغمر

خاقانی در فوت یکی از علمای شیروان گوید که از دوران مصطفوی بوده

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

صد هزاران دیده بایستی دل پرشور را تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی

مقتدای حکمت و صدر زمن کز بعد او گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی

کاشکی آدم برجعت آمدی اندر جهان تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی

کو مسیح تا بمرگ بنیره داشتی کو عکشه را تا بمرگ برهمن بگریستی

کو فلک دستی که چون عکسش هم کردی سخن دختران نعش یک یک بر پرن بگریستی

انجم از ریشه گر از دشت سلیمان گشتی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

کاشکی خضر از سر خاکش دمی باز آمدی تا بخون دیده بر فضل و فطن بگریستی

کاشکی گردون طریق نوحه کردن دانستی تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی

آتش و باد ار بدانندی که از گیتی که رفت آتش از غم خون شدی باد از حزن بگریستی

لبعضهم

تیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد

دیگری گوید

درد او حسرتا که دگرگونه شد جهان زین حادثه که کرد فلک افزید کار

و این مضمون عرب است پارسی کرده اند

بیت

نیّ انه ملک تو این کلمه گفت معلوم که آفتاب نهان گرد و زیر گل پنهان

خاقانی در مرثیه یکی از شاهزادگان نامی گفته

ای قبله جان کجات جویم — جانی و بجان بهات جویم
دیروز چو آفتاب بودی — امروز چو کیمیات جویم
دیشب همه شب چو بدر بودی — و امشب همه چون سهات جویم

ای ماه سبکعنان تر از عمر — چون عمر گران بهات جویم
تو زیر زمین شدی چو خورشید — تا کی ز بر سمات جویم
ای گوهر یادگار عمرم — چون طلسم کجات جویم
دریا کنم از سرشک و آنگه — در هر صدفی جدات جویم
در دو توجراحتی است ناسور — از زخم اجل شفات جویم

(سعدی) جهان بگذار تا بر من سر آید — که کام دل تو بودی در جهانم
دیگری گفته
ای چهره دو ماه جهره فروز لیکن بار بخت — امروز روز دیدن ان شهریار بخت

حافظ
ان یار دلنواز که گر چشم باز — که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
از دیگری است
باد بی ... مبارک او — خاک بر چشم آفتاب زده

معزی
از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی — وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

حسین بن مطیر در مرثیه معن بن زایده شیبانی که از جود افزودن نامی بوده گوید

الما علی معن وقولا لقبره — سقتک الغوادی مربعا ثم مربعا
فیا قبر معن کنت اول حفرة — من الارض خطت للسماحة مضجعا
ویا قبر معن کیف واریت جوده — وقد کان منه البر والبحر مترعا
بلی قد وسعت الجود والجود میت — ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا
فتی عیش فی معروفه بعد موته — کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
ولما مضی معن مضی الجود وانقضی — واصبح عرنین المکارم اجدعا

فقیه عماره یمنی در مرثیه عاضد خلیفه مصر گوید
وکانه تابوت موسی اودعت — فی جانبیه سکینة ووقار

دیگری گفته
وکنت اخاف الدهر ما کنت اخا — فلما تولی مات خوفی من الدهر

ابن معتمد در مرثیه پدر گوید
یا واسع المعروف هل وسع الثری — فی الارض صدرک وهو منها اوسع

محمد بن عبد الملک زیات وزیر واثق در مرثیه زنی گفته
یقول لی الخلان لو زرت قبرها — فقلت وهل غیر الفؤاد لها قبر

جامی
زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی — بی تو ما غرقه بخونیم تو بی ما چونی
سنگ جمعیت ما بی تو گسسته است ز هم — ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی

سیف الدین اعرج
در ماتم تو پرده نشینان آسمان — با دختران نعش بزاری گریسته

امیر معزی
الحمد که گفتی ذوالفقار رستم در دست او — بر در نعش خون همی گریم قلم چون ذوالفقار

مولوی
سایه اش گر چه پناه خلق بود — در نوردید آفتابش زود زود
آدم بر چشمه اصل حیوة — یافتم در وی بجای آب خون

نظامی
بیا در مرگ آن خورشید تابان — از این ماتم سیه پوشید کیوان
دریغا آن چنان خورشید دلخواه — که این سان بر خسوف افتاده ناگاه
کسی را اول دم کاین باز گوید — نبیند در به چند باز گوید

مولوی
زین خبر خون شد دل دریا و کان — زین خبر لرزان شود هفت آسمان
این چه دم است اژدها افسرده است — هیچ دانی چه خبر آورده است

وقتی رشید برامکه را براندخت فرمودکه کسی از ایشان را مرثیه نگوید ... گفته

اما والله لولا خوف واش — وعین للخلیفة لا تنام
لطفنا حول جذعک واستلمنا — کما للناس بالحجر استلام
فما ابصرت قبلک یا ابن یحیی — حساما حتفه السیف الحسام
علی اللذات والدنیا جمیعا — ودولة آل برمک السلام

واز همین قصیده است
اصیبت بسادة کانوا نجوما — بهم یسقی اذا انقطع الغمام

و باز رقاشی در عزاداری جعفر برمکی گفته و البیتین از لیلی اخیلیه است
در مرثیه توبه عاشقش واو تغییر داده بنام جعفر نموده

لعمرک ما بالموت عار علی الفتی — اذا لم تصبه فی الحیوة المعایر
وما احد حی وان کان سالما — باسلم ممن غیبته المقابر
ومن کان مما یحدث الدهر جازعا — فلا بد یوما ان یری وهو صابر
وکل شباب او جدید الی البلی — وکل امرء یوما الی الله صائر
فلا یبعدنک الله عنی جعفرا — یا توبة ...
برو حی ولو دارت علی الدوائر
فآلیت لا انفک ابکیک ما دعت — علی فنن ورقاء او طار طائر

و باز گفته
الا ان سیفا برمکیا مهندا — اصیب بسیف هاشمی مهند
فقل للمطایا بعد فضل تعطلی — وقل للرزایا کل یوم تجددی

شهید بلخی

چو اسکندر بخواری در زمین خفت   حکیمی بر سر خاکش چنین گفت
کزین ما تو سفر بسیار کردی   ولیکن زین چنین بار کردی

لبعضهم

گویی من و او دو شمع بودیم بهم   یک شمع بمرد و دیگری میسوزد

نظامی

ز دیده فرو بستن روی شاه   بناخن خراشیده شد روی ماه
چو گیسوی زنگی شب خفته   زمین را بگردن درانداخته
منجم نه بند کان جهاندار شاه   بروز جوانی کند عزم راه

مولوی

بچشمه که در آن آب زندگانی بود   شبو ببردم و دیدم که چشمه خون است
بروضه که در او صد هزار گل بشکفت   بجای میوه و گل سنگ و خار ماران است

فیضی اکره

کس را گمان نبود که از انقلاب   در فصل نوبهار روز بارد مهرگان

حافظ

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد   چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

شریف رضی قدس سره در مرثیه ابراهیم صابی فرماید
و چون بر آن بزرگوار خورده گرفتند فرمود من علم و فضل بشر را مرثیه گفتم نه شخص را

ارایت من حملوا علی الاعواد   ارایت کیف خبا ضیاء النادی
جبل رسی لو خر فی البحر اغتدی   من وقعه متتابع الازباد
ما کنت اعلم قبل حطک فی الثری   ان الثری یعلو علی الاطواد
اما الدموع علیک غیر بخیلة   والقلب بالسلوان غیر جواد
ما مطعم الدنیا بحلو بعده   ابدا ولا ماء الحیا ببراد
الفضل ناسب بیننا ان لم یکن   شرفا مناسبة ولا میلاد
لک فی الحشا قبر وان لم تأته   ومن الدموع روائح وغواد

یکی از شعراء بر مرثیه محمد بن یحیی برکی گوید

سألت الندی والجود ما لی اراکما   تبدلتما ذلا بعز مؤبد
وما بال رکن المجد امسی مهدما   فقالا اصبنا بابن یحیی محمد
فقلت فهلا متما قبل موته   فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد
فقالا اقمنا کی نعزی بفقده   مسافة یوم ثم نتلوه فی غد

سعدی

شنیدم تاج کیانی ز تارکش برداشت   نهاد بر سر تربت کلاه و دستارش
همین جراحت و غم بود که فراق رسول   بروزگار جابر رسید و انصارش

سنائی

ای عالم علم پیشگاه تو برفت   وی دین محمدی پناه تو برفت
ای چرخ فرو گسل که ماه تو برفت   در حجله روای تخت کلاه تو برفت

حافظ در فوت پسرش گفته

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد   باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
طوطیئی را بخیال شکری دل خوش بود   ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قرة العین من آن میوه دل یادش باد   که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و دریغا که از چشم خود و چون برق   در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

سنائی

شد یار گهر طبع گهر زای معزی   شد یار فلک عقل فلک سای معزی
گر زهره بچرخ دوم آید عجبی نیست   در ماتم طبع طرب افزای معزی
کز حسرت درهای تمیش چو چنین   بشکست عطارد قلم رای معزی

حافظ

بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیا

باز متمم بن نویره در مرثیه مالک گوید

وقالوا اتبکی کل قبر رایته   لقبر ثوی بین اللوی فالدکادک
فقلت لهم ان الاسی یبعث الاسی   دعونی فهذا کله قبر مالک

حکم بن عبدل الاسدی بمرثیه بشر بن مروان گفته

اصبحت جم بلابل الصدر   متعجبا لتصرف الدهر
ما زلت اطلب فی البلاد فتی   لیکون لی ذخرا من الذخر
ویکون یسعدنی واسعده   فی کل نائبة من الامر
حتی اذا ظفرت یدای به   جاء القضاء بحینه یجری

ابن اللبانه در مرثیه سلاطین اشبیلیا از آل عباد گوید

تبکی السماء بمزن رائح غاد   علی البهالیل من ابناء عباد
علی الجبال التی هدت قواعدها   وکانت الارض منهم ذات اوتاد
عریسة دخلتها النائبات علی   اساود لهم فیها و آساد
وکعبة کانت الآمال تخدمها   فالیوم لا عاکف فیها ولا باد

کثیر عزه گفته

فان تسل عنک القلب او یدع البکا   فبالیأس تسلو عنک لا بالتجلد
وکل خلیل راءنی وهو قائل   من اجلک هذا هامة الیوم او غد

زیاد اعجم در مرثیه مهلب بن مغیره گوید

قل للقوافل والغزی اذا غزوا — والباکرین وللمجد الرائح
ان المروءة والسماحة ضمنا — قبرا بمرو علی الطریق الواضح
واذا مررت بقبره فاعقر به — کوم الهجان وکل طرف سابح
وانضح جوانب قبره بدمائها — فلقد یکون اخادم وذبائح
یا من بعید الشمس من حی الی — ما بین مطلع قرنها المتنازح
مات المغیرة بعد طول تعرض — للموت بین اسنة وصفائح
والقتل لیس الی القتال ولا اری — حیا یؤخر للشفیق الناصح

واز اشجع سلمی است در مرثیه عبدالله بن سعید

مضی ابن سعید حیث لم یبق مشرق — ولا مغرب الا له فیه مادح
وما کنت ادری ما فواضل کفه — علی الناس حتی غیبته الصفائح
فاصبح فی لحد من الارض میتا — وکانت به حیا تضیق الصحاصح
وما انا من رزء وان جل جازع — ولا بسرور بعد موتک فارح
کان لم یمت حی سواک ولم تقم — علی احد الا علیک النوائح
سابکیک ما فاضت دموعی فان تغض — فحسبک منی ما تجن الجوانح
لان حسنت فیک المراثی بذکرها — فقد حسنت من قبل فیک المدائح تمت

گر صبح شیشه نبوشد از این غم سیاه روست — ور ابر خون نگرید از این غصه بی حیاست

خاقانی

ازان کآفتاب سخا بود چرخ — زر روی زمین سایه پرورداشتش
جهان را همین یک جوانمرد بود — فلک هم حسد برد و نگذاشتش

فلک همه در زیر نگین بود ترا — اقبال رهی جان رهین بود ترا
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو — گردون که وشاق کمترین بود ترا

لبعضهم

رفت آنکه داشت کار جهانی قرار ازو — رفت آنکه بود خانه ملک استوار ازو

سعدی در ویرانی بغداد و فتنه هلاکو و قتل مستعصم و انقراض عباسیان گوید لفضل الله المعجم

(حبست بجفنی المدامع لا تجری — فلما طغی الماء استطال علی السکر)
(نسیم صبا بغداد بعد خرابها — تمنیت لو کانت تمر علی قبری)
لان هلاک النفس عند اولی النهی — احب له من عیش منقبض الصدر
نوائب دهر لیتنی مت قبلها — ولم ار عدوان السفیه علی الحبر
مررت بصم الراسیات اجوبها — کخنساء من فرط البکاء علی صخر

واز این قصیده است

وفی الخبر المروی دین محمد — یعود غریبا مثل مبدء الامر

ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف — وی سلطنت چو شام ببر موی تا بدوش
وی تیر آسمان کمر تیز باز کن — وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش

هم سعدی بپارسی گفته

(آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین — بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
(ای محمد گر قیامت می برآری سر ز خاک — سر برآور وین قیامت در میان خلق بین
نازنینان حرم را خون خلق نازنین — ز آستان بگذشت و ما را خون دل از آستین

حسین بن ضحاک در مرثیهٔ امین عباسی گوید وقتی که بدست طاهر ذی الیمینین سردار مامون کشته شد

وسرب ظباء من ذؤابة هاشم ... هتفن بدعوی خیر حیّ و میت

اردّ یدا منی اذا ما ذکرته ... علی کبد حرّی و قلب مفتّت

فلا بات لیل الشامتین بغبطة ... و لا بلغت آمالهم ما تمنّت

وهم او گوید در مرثیهٔ امین و هجو مامون

ترکوا حریم ابیهم نفلا ... و المحصنات صوارخ هتف

هیهات بعدک ان یدوم لهم ... عزّ و ان یبقی لهم شرف

از عطوی است

خلیلیّ انی للثریا لحاسد ... و انی علی ریب الزمان لواجد

ایجمع منها شملها و هی ستّة ... و افقد من احببته و هو واحد

دیک الجن شهرت دو غلام و کنیزی با هر دو بود و او هر دو را شیفته وقتی کنیزک تهمت زنا با غلام جمع آمده دیک الجن کنیز را بکشت بعد در مرثیهٔ اش گوید

یا طلعة طلع الحمام علیها ... و جنی لها ثمر الردی بیدیها

روّیت من دمها الثری و لطالما ... روّی الهوی شفتیّ من شفتیها

قد بات سیفی فی مجال وشاحها ... و مدامعی تجری علی خدّیها

فوحقّ نعلیها و ما وطئ الثری ... شیء اعزّ علیّ من نعلیها

ما کان قتلیها لانی لم اکن ... ابکی اذا سقط الذباب علیها

لکن ضننت علی العیون بحسنها ... و انفت من نظر الحسود الیها

فردوسی

کمندی موی و شخ زنده روی ... زبان شاه گوی در دانش چو گوی

سر ترک آن گشت پر درد و خاک ... همه دیده پر خون همه سینه چاک

لبعضهم

شاهی که عمرت همه از جام بریخت ... گلبرگ حیات نه بهنگام بریخت

خونی که ز رنج از عدو خنجر تو ... از دیدهٔ دوستان ایام بریخت

وقال الاخر

چاک گریبان گل از دست کیست ... باز پریشانی سنبل ز چیست

عضد الدوله دیلمی وقتی ابن بقیه وزیر خود ملقب بنصیر الدوله را بکشت و جسدش را مصلوب نمود ابو الحسن محمد بن عمران انباری قصیدهٔ معروفه را در مرثیهٔ او گفته که آوازه اش باقطار بلاد رفته

علوّ فی الحیوة و فی الممات ... لحقّ انت احدی المعجزات

کان الناس حولک حین قاموا ... وفود نداک ایام الصلات

کانک قائم فیهم خطیبا ... و کلّهم قیام للصلوة

مددت یدیک نحوهم احتفالا ... کمدّهما الیهم بالهبات

و لما ضاق بطن الارض عن ان ... یضمّ علاک من بعد الممات

اصاروا الجوّ قبرک و استنابوا ... عن الاکفان ثوب السافیات

رکبت مطیّة من قبل زید ... علاها فی السنین الماضیات

و لم ار قبل جذعک قطّ جذعا ... تمکّن من عناق المکرمات

و توقد حولک النیران قدما ... کذلک کنت ایام الحیوة

و لو انی قدرت علی قیام ... بفرضک و الحقوق الواجبات

ملأت الارض من نظم القوافی ... و نحت بها خلاف النائحات

اسأت الی النوائب فاستبادت ... و انت قتیل ثار النائبات

ابو الطیب در مرثیه گوید

یا من یبدّل کل یوم حلّة ‌ ‌ انّی رضیت بحلّة لا تنزع

ما زلت تخلعها علی من شاءها ‌ ‌ حتی لبست الیوم ما لا تخلع

ما زلت تدفع کل امر فادح ‌ ‌ حتی اتی الامر الذی لا یدفع

لا قلّبت ایدی الفوارس بعده ‌ ‌ رمحا و لا حملت جواداً اربع

ای لا حملت الخیل قوائمها

قبحا لوجهک یا زمان فانّه ‌ ‌ وجه له من کل لؤم برقع

شریف ابو محمد حسن علوی در مرثیه نقیب طاهر ابی عبید الله گوید

احملونی ان لم یکن لکما ‌ ‌ عقر الی جنب قبره فاعقرانی

وانضحا من دمی علیه فقد ‌ ‌ کان دمی من نداه لو تعلمان

اسحق موصلی در مرثیه ابراهیم پدرش گفته

لقد عزّنی وجدی علیک فلم یدع ‌ ‌ لقلبی نصیبا من عزاء و لا صبر

و قد کنت ابکی من فراقک لیلة ‌ ‌ فکیف و قد صار الفراق الی الحشر

شبل الدوله ابو الهیجاء که نامش مقاتل بن عطیه بوده در مرثیه خواجه نظام الملک طوسی گفته که بدست فدائیان حسن صباح کشته شد باغوای تاج الملک و غیره

کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة ‌ ‌ شریفة صاغها الرحمن من شرف

بدت فلم تعرف الایام قیمتها ‌ ‌ فردّها غیرة منه الی الصدف

نظامی در خسرو و شیرین

مزاری گفت کاوج رنج بردم ‌ ‌ نمیدم ... و در رنج مردم

لسان الدین خطیب اندلسی در مرثیه ابن جیاب قصیده مبسوطه گفته از آن اشعار است

ما لی عدمت تجلّدی و تصبّری ‌ ‌ والصبر فی الازمات من اخلاقی

و منها

فاعجب لانس فی مظنّة وحشة ‌ ‌ و مقام وصل فی مقام فراق

و هم از آن قصیده است

ما کنت احسب قبل نعشک ان اری ‌ ‌ رضوی تسیر به علی الاعناق

ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ‌ ‌ ان اللحود خزائن الاعلاق

یا کوکب الهدی الذی من بعده ‌ ‌ رکد الظلام بهذه الآفاق

ما کنت الا دیمة منشورة ‌ ‌ من غیر ارعاد و ابراق

ما کنت الا روضة ممطورة ‌ ‌ ما شئت من ثمر و من اوراق

و منها

و اذا اللقاء تصرّمت اسبابه ‌ ‌ کان الخیال تعلّة المشتاق

عجبا لنفس ودّعتک و ایقنت ‌ ‌ ان لیس بعد نواک یوم تلاق

و فقیه ابو عبد الله در مرثیه ابن جیاب گوید

الم تر انّ المجد اقوت معالمه ‌ ‌ فاطنابه قد قوّضت و دعائمه

هوی من سماء المعلوات شهابها ‌ ‌ و خانت جواد المکرمات قوائمه

و ثلّت من الفخر المشید عروشه ‌ ‌ و فلّت من العز المنیع صوارمه

اجل انّه الخطب الذی جلّ وقعه ‌ ‌ و ثلم غرب الدین و العلم حاسمه

و الّا فما للنوم طار مطاره ‌ ‌ و ما للزیم الحزن قضّت قوادمه

و ما للصباح الانس اظلم نوره ‌ ‌ و ما لمحیّا الدهر قطّب باسمه

و ما للدموع العین فضّت کانّها ‌ ‌ فواقع زهر و الجفون کمائمه

سأصبر مضطرا و ان عظم الاسی ‌ ‌ احارب حزنی مرّة و اسالمه

نظامی در لیلی و مجنون

اوج چو کم ... سازم

تهامی در مرثیه پسرش گفته

حکم المنیة فی البریة جاری ما هذه الدنیا بدار قرار
ومکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار
جبلت علی کدر وانت تریدها صفوا من الاقذاء والاکدار

واین قصیده معروفه مبسوط است تا اینجا که خطاب بنوجوان خود نموده

یا کوکبا ما کان اقصر عمره وکذاک عمر کواکب الاسحار
وهلال ایام مضی لم یستدر بدرا ولم یمهل لوقت سرار
عجل الخسوف علیه قبل اوانه فمحاه قبل مظنة الابدار
فکان قلبی قبره وکانه فی طیه سر من الاسرار
ان یحتقر صغر فرب مفخم یبدو ضئیل الشخص للنظار
ان الکواکب فی علو محلها لتری صغارا وهی غیر صغار
ولد المعزی بعضه فاذا انقضی بعض الفتی فالکل فی الادبار
ابکیه ثم اقول معتذرا له وفقت حیث ترکت الأم دار
جاورت اعدائی وجاور ربه شتان بین جواره وجواری
فاذا نطقت فانت اول منطقی واذا سکت فانت فی اضماری

لابی سعید

بکت لهم الارض من بعدهم وناحت علیهم نجوم السماء
وکانوا الضیاء فلما انقضی الزمان بقومی تولی الضیا

لولید بن عقبه فی رثاء عثمان

لیت انی هلکت قبل حدیث سل جسمی وریع منه فؤادی

لمحمد بن وهیب

وحاربنی فیه ریب الزمان کان الزمان له عاشق

عبدة بن طبیب در مرثیه قیس بن عاصم چه نیکو گفته که مثل شده

علیک سلام الله قیس بن عاصم ورحمته ما شاء ان یترحما
تحیة من اولیته منک نعمة اذا زار عن شحط بلادک سلما
وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

حطیئه قصیده بمدح علقمه گفته بود وقتی رسید که علقمه مرده بود آنگاه
این مرثیه را سرود

لعمری لنعم المرء من آل جعفر بحوران امسی اعلقته الحبائل
فان تحی لا املل حیاتی وان تمت فما فی حیوة بعد موتک طائل
وما کان بینی لو لقیتک سالما وبین الغنی الا لیال قلائل

پسر علقمه پرسید گمان میبردی اگر پدرم زنده بود چه جایزه بتو عطا میکرد
در جوابش گفت گمینه شتر آن پسر فرمود دویست شتر باو دادند

ابن رومی در مرثیه گفته

عجبت للشمس لم تکسف لمهلکه وهو الضیاء الذی لولاه لم تقد
عجبت للارض لم ترجف جوانبها وللجبال الرواسی کیف لم تمد

ابو الطیب در مرثیه گوید

ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور

ماکنت امل قبل نعشک ان اری رضوی علی ایدی الرجال تسیر

کفل الثناء له برد حیوته لما انطوی فکانه منشور

ابو یعقوب خریمی نیکو گفته

ولو شئت ان ابکی دما لبکیته علیه ولکن ساحة الصبر اوسع

واعددته ذخرا لکل ملمة وسهم المنایا بالذخائر مولع

عیسی بن قدامه اسدی در مرثیه دو فرزند و [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

وابکیکما حتی الممات وما الذی یرد علی ذی عولة ان بکاکما

فلو جعلت نفس لنفس وقایة لجدت بنفسی ان تکون فداکما

گویا این شعر در مرثیه یزید بن هبیره شیخ عرب در فراهم گذار عراق باشد

که منصور [illegible] اورا کشت

الا ان عینا لم تجد یوم واسط علیک بجاری دمعها لجمود

ابو الطیب گفته برثیه

قد کنت اشفق من دمعی علی بصری فالیوم کل عزیز بعدکم هانا

وهکذا اکن فی اهلی وفی وطنی ان النفیس غریب حیثما کانا

یا ملک ان کنت تحت الارض بالیة فانتی قد فنیت بالحزن

ابو مسلم شاعر گوید

ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر

شاعری برثیه عاصم گفته

فلیت المنایا کن خلفن عاصما فعشنا جمیعا او ذهبنا بنا معا

ابا ابو الحسن قیروانی در مرثیه

رحلت وهیهنا مثوی الحبیب فمن یبکیک یا قبر الغریب

ساحمل من ترابک فی رحالی لکی اغنی بها من کل طیب

اوس بن حجر مرثیه گفته

ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا

ابو الطیب در مرثیه مرداس گفته

انکرت بعدک من قد کنت اعرفه ما الناس بعدک یا مرداس بالناس

حربی برثیه گوید

وان تک قتلی اصیبت دما فقد ابقیت مجدا اخیرا باقیا

دیگری برثیه عمرو بن بکیر گفته

علی مثل عمرو تذهب النفس حسرة وتضحی وجوه القوم مغبرة سودا

از عبد الرحمن عطوی است در مرثیهٔ قاضی القضاة احمد بن ابی دواد

و لیس فتیق المسک ریح حنوطه ... ولکنه ذاک الثناء المخلف

ولیس صریر النعش ما تسمعونه ... ولکنه اصلاب قوم تقصف

دیگری بمرثیه گوید

الیوم مات لسان الملک ذا اللسن ... ومات من کان یستعدی علی الزمن

واظلمت سبل الاداب اذ حجبت ... شمس المکارم فی غیم من الکفن

شاعری نیکو گفته

لعمری لقد کان الثریا مکانه ... ثواء فاضحی الان مثواه فی الثری

از ابو محمد بن غانم است

ومن الغریب غروب شمس فی الثری ... وضیاؤها باق علی الافاق

لبعضهم

فیا قبر کیف احتویت علی الرحمن ... ویا لحد کیف اشتملت علی البحر

ابو سعید گوید از موالی فاتحه گوید

اولئک قومی بعد عز و منعة ... تفانوا والا تذرف العین اکمل

ابراهیم غزی در مرثیهٔ یکی از ائمهٔ فقه گفته

لئن طوته المنایا تحت اخمصها ... فعلمه الجم فی الافاق تنتشر

صفی الدین حلی فرماید

وانی سوف اسلوهم اذا عدمت ... روحی واحییت بعد الموت والعدم

این دو شعر را از نی عرب گفته ولی در اغانی نسبتش با براهیم موصلی داده و در مرثیهٔ پسرش

کنت السواد لناظری ... فعلیک یبکی الناظر

من شاء بعدک فلیمت ... فعلیک کنت احاذر

و از یکیست ابن معزون است

لیجهد الدهر فی مساتی ... فاننی بعد ذا صبور

فلست ارجو ولست اخشی ... ما احدثت بعدک الدهور

از عباس بن احنف است

ابکی الذین اذاقونی مودتهم ... حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا

عتبی شاعر مرثیهٔ پسرش گفته

اضحت بخدی للدموع رسوم ... اسفا علیک وفی الفؤاد کلوم

والصبر یحمد فی المواطن کلها ... الا علیک فانه مذموم

ابو الطیب در مرثیهٔ کودکی گوید

ومثلک لا یبکی علی قدر سنه ... ولکن علی قدر المخیلة والاصل

عجبت لصبری بعده وهو میت ... وقد کنت ابکیه دما وهو غائب

از صدفی است بمرثیه

یا غائبا فی الثری تبلی محاسنه ... الله یوم لیک غفرانا واحسانا

ان کنت جرعت کاس الموت واحدة ... فی کل یوم اذوق الموت احیانا

ابو الطیب گوید

لعمرک ما الرزیة فقد مال ولا شاة یموت ولا بعیر
ولکن الرزیة فقد شخص یموت لموته خلق کثیر

عمر بن الخطاب خنساء را گفت بالا ترین شعر که در مرثیه برادرت گفتی کدام است گفت

وکنت اعیر الدمع قبلک من بکی فانت علی من مات بعدک شاغله

ماحال من کان له واحد یؤخذ منه ذلک الواحد
ببعضهم

و باز ابو الطیب گفته در مرثیه مادرش وقتی از خشنودی و سرور مرد که شرح داده است اکثر مرثیه

احن الی الکاس التی شربت بها واهوی لمثواها التراب وما ضما
عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما
حرام علی قلبی السرور فاننی اعد الذی ماتت به بعدها سما

ابو شلمی در مرثیه دو پسر کوچک خود گوید

نجمان شاء الله ان لا یطلعا الا ارتداد الطرف حتی یافلا
ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیکون بدرا کاملا

و هم از او ست بمرثیه ابو العباس ذفافه

اذا ما ابو العباس خلی مکانه فلا حملت انثی ولا نال طاهر
ولا امطرت ارضا سماء ولا جرت نجوم ولا لذت لشاربها الخمر

ابو الطیب بمرثیه زنی گوید

و ما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال
اشد من الحزن المصائب غافلوت فدمع الحزن فی دمع الدلال
ولو کان النساء کمن فقدنا لفضلت النساء علی الرجال

و باز بمرثیه زنی گفته

واذا لم تجد من الناس کفوا ذات خدر ارادت الموت بعلا

علی بن جبله معروف بعکوک در مرثیه حمید طوسی گوید

الم تر ان الشمس حال ضیاؤها علیه واضحی لونها وهو اسفع یرع
واوحشت الدنیا واودی بهاؤها واجدب مرعاها الذی کان
وقد کانت الدنیا به مطمئنة فقد جعلت اوتادها تتقلع

ابو تمام در مرثیهٔ معتصم و تهنیت واثق بخلافت گفته

لله ای حیوة انبعثت لنا   یوم الخمیس وبعد ای حمام

اودی بخیر امام اضطربت به   شعب الرجال وقام خیر امام

تلک الرزیة لا رزیة مثلها   والقسم لیس کسائر الاقسام

و حسین بن ضحاک نیز در مرثیهٔ معتصم و تهنیت واثق گفته

الم یروع الاسلام موت نصیره   بلی حق ان یرتاع من مات ناصره

سیبلیک عمّا فات دولة مفضل   اوائله محمودة واواخره

یسیب ببذل المال حتی کانما   یری بذله المال نصبا یبادره

وما قدم الرحمن الا مقدما   موارده محمودة ومصادره

از ابو الطیب است

حر جوابه ولکل باک خلفه   صعقات موسی حین دک الطور

والشمس فی کبد السماء مریضة   والارض راجفة تکاد تمور

وحفیف اجنحة الملائک حوله   وعیون اهل اللاذقیة صور

ابو الفتح بستی در مرثیهٔ ناصر الدین سبکتکین گفته

الم تر ناصر دین الاله   وکان المهیب العظیم الجلیلا

اعد الفیول وقاد الخیول   وصیر کل عزیز ذلیلا

وحف الملوک به خاضعین   وزفوا الیه رعیلا رعیلا

فلما تمکن فی امره   وصار له الشرف الاقلیلا

واوهمه العز ان الزمان   اذا رامه ارتد عنه کلیلا

اتته المنیة مغتاظة   وسلت علیه حساما صقیلا

فلم یغن عنه حماة الرجال   ولم یجد فیل علیه فتیلا

کذلک یفعل بالشامتین   ویفنیهم الدهر جیلا فجیلا

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

الفصل فی التسلیة من الموت
والتعزیة

طیان بی کرانی

امید مهر و وفا از زمانه عین خطاست | از آنکه عادت گیتی همیشه جور و جفاست
کدام گل بشکفت از چمن که تازه بماند | کدام ماه منور تمام شد که نکاست

بدان گروه بخندد [illegible] | گهی بار [illegible] کشته [illegible]
همه مسافر و در ره [illegible] | بر آنکه [illegible] منزل رسید [illegible]

شعرا خوبا رسم مطارحه است که ابن ابی الحدید در شرح نامه حضرت امیر [illegible]
از جهان راه پرخطر [illegible] گذشت مردم ان قافله بر [illegible] میگر [illegible]
و ان هذا القوم مسافرین [illegible] بلغ منزله

قال الله تعالی و لکم فی رسول الله اسوة حسنه

جابر بن عبدالله انصاری فرموده یود اهل العافیة ان لحومهم کانت تقرض بالمقاریض لما یرون من ثواب الله لاهل البلاء

از ابن زیدون اندلسی

ولو ان الزمان اطاع امری فدیتک من مکارهه بنفسی

ابو الطیب گوید

فان یک انسانا مضی لسبیله فان المنایا غایة الحیوان

عماره یمنی گفته

هی الصدمة الاولی فمن بان صبره علی هول ملقاها تضاعف اجره

و هم از ابو الطیب است

علینا لک الاسعاد ان کان نافعا بشق قلوب لا بشق جیوب

فرب کئیب لیس تندی جفونه ورب کثیر الدمع غیر کئیب

و للواجد المکروب من زفراته سکون عزاء او سکون لغوب

من ابن دارش گفته

وای نعیم لا یکدره الدهر

دیگری گوید

وای قناة لم ترنح کعوبها وای حسام لم یصبه فلول

وای هلال لم یشبه محاقه وای شهاب لم تخنه افول

ابو الطیب گفته

فان یک سیار ابن مکرم انقضی فانک ماء الورد ان ذهب الورد

و مولوی این مضمون را بفارسی آورده

چه که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب

الفصل فی التسلیه والتعزیة من الموت وما قالوا فیها

نظامی

آن کس که درین دهش مقام است آلوده دلی بر او حرام است

گیتی که بتر وفا ندارد گویی که کس آشنا ندارد

چون قامت ما برای غرق است کوتاه و دراز را چه فرق است

جامی

گر زرد شد گیاهی در خاک شد نهان پژمردگی مباد آن تازه ارغوان را

دیگری گفته

اگر گوهری شد ز دریا بدر بماند دریا بجای گهر

و نزدیک این معنی است

غم مخور گر زین چمن شاخ گلی پژمرده شد روی نسترن تازه است و چهره سنبل تا چه

کمال الدین اسمعیل

چو بر جا بود رکن باطل نگردد ز نقصان یکی خشت اصل مبانی

نظامی

بهار از بیخ گو نشد گو در بدل که باشد گو در بدل صد بدل

از دیگری است

باش وی زمانه غم بیشمار است ورجام روزگاری خوش گوار نیست

گیتی کشی بزیر گلش نیلوفری کرده اید کز خون دیده عارض او لاله زار نیست

فلو كان فيض الدمع ينفع باكيا / لسلمت غرب الدمع كيف يسيل
فان غاب بدر فالنجوم طوالع / ثوابت لا تقضى لهن افول
يناث بها في ظلمة الليل حائر / ويبرى عليها بالرفاق دليل

ابن الرومي گفته
اذا سلف اودى وخلف مثله / فما ضره ان غيبته الروامس

این معنی را بپارسی نیز گفته اند
زنده است کسی که در تبارش / ماند خلفی بیادگارش

عبد الله بن موسى الهادي عباسي گويد وچون برشیدش نیز میه گفته اوادی هم خود
تقاضاك دهرك ما اسلفا / وكدر عيشك بعد الصفا
فلا تجزعن فان الزمان / رهين بتشتيت ما الفا
وما زال قلبك ماوى السرور / كثير الهوى ناعما مترفا
الح عليك بروعاته / واقبل يرميك مستهدفا

از ابو تمام طائی است
قد ينعم الله بالبلوى وان عظمت / ويبتلي الله بعض القوم بالنعم

ديگرى گويد
خلقنا رجالا للتجلد والاسى / وتلك الغواني للبكا والماتم
والتسنن بالملوك عزاء وحسبة / فتوجروا وتسلو سلو البهائم

نظر در گلستان آفاق کردم / گلی نیست در وی که خاری ندارد

نظامی در مردن و نامه
بهر شه که باشد کامکاری / گهی باشد عزیزی گاه خواری
نماند جاودان طالع به پیروزی / نماند آب دایم در یکی جوی
در این صندل سرای آبنوسی / گهی ماتم بود گاهی عروسی
بجائی بانگ مطرب میکند ساز / بجائی مویه گر بردارد آواز
بسا رخنه که اصل محکمی هاست / بسا اندوه که در وی خرمیهاست
فلک چون کار سازیها نماید / نخست از پرده بازیها نماید
بسا قفلی که بندش ناپدید است / چو وابینی ز قفلش آن کلید است
هوای خانه خاکی چنین است / گهی زنبور گاهی انگبین است
جهان هندوست تا رختت نگیرد / نگیرش سخت تا سختت نگیرد
در این دکان بنایی رشته تابی / که نبود شور بیش اندر قفائی

و دو بیت
جهان خرمن بسی داند چنین سوخت / مشعبد را شاید بازی آموخت
که این سرو را دادا و بلندی / که بارش خم نکرد از دردمندی
که این سرخ گل را کو برپرورد / نداردش عاقبت رنگ گل زرد
همه لقمه شکر نتوان فرو برد / گهی صافی توان خوردن گهی درد

سعید بن حمید گفته
اقلل عتابك فالبقاء قليل / والدهر يعدل تارة ويميل
لم ابك من زمن ذممت صروفه / الا بكيت عليه حين يزول
ولكل نائبة الممت مدة / ولكل حال اقبلت تحويل

ديگرى گويد
ومن سره ان لا يرى ما يسوءه / فلا يتخذ شيئا يخاف له فقدا

از اعشى بنى اسد است
هون عليك فان الدهر منقلب / كل امرء عن اخيه سوف ينشعب
فلا يغرنك من دهر تقلبه / ان الليالي بالفتيان تنقلب

ومنها
لقد علمت ولو مليت بعدهم / انى سانهل بالغرب الذي شربوا

نظامی
تنوری تفت گرم است این علف خوار / تو خواهی برگلش کن خواه برخار
نشاید بر فلک کردن استواری / که ننموده است با کس سازگاری
ستم تنها نه بر چون او کسی رفت / در این پرده چنین بازی بسی رفت

و له ایضا
رها کن غم که دنیا غم نیرزد / مکش تلخی که تلخی هم نیرزد
اگر در خاک شد خاکی ستم نیست / سرانجام وجود الا عدم نیست
درختی را اگر بینی تازه بخش / کند روزی ز خشکی چار بخش
بهاری را که شد گیتی فروزی / ببادش بر دهد ناگاه روزی

و هم از نظامی است
تنومند را اگر چندان بود / که در خانه کالبد جان بود
چو بیرون رود جوهر جان ز تن / گزیری نه زبخوابه خویشتن

سعدی
چراغ را که چراغی از آن فرا گیرند / فرو نشیند و باقی بماند انوارش

نظامی در تعزیت و تهنیت

ازین بارگه گر چراغی نشست | فروزنده خورشیدی آمد بدست
زما گر شبی رفت روزی رسید | گلی رفت گلشن فروزی رسید
چو رفتند شاهان بیدار بخت | ترا باد جاوید دیهیم و تخت
اگر قطره شد چشمه برود باد | شکست ار سبو بر لب رود باد
اگر شاخ ترنجی درآمد بگرد | ز رونق نیفتاد نارنج زرد
بدین زرد گل گر ستم کرد باد | درخت گل سرخ سرسبز باد
نه این گویم ای مادر مهربان | که مهر از دل آید فزون از زبان
بسوزی یکی گر خبر بشنوی | که چون شد بباران گل خسروی
بسوز از پی دست پرورد خویش | بنه دست بر سوزش درد خویش
ازین سوزش ایام دوری دهاد | خدایت درین غم صبوری دهاد
اگر ماندنی شد جهان بر کسی | بمان در غم و سوگواری بسی
غم من مخور کان من درگذشت | بکار غم خویش کن بازگشت
چنان کن که کردم دو چندین درنگ | نه هم پای عمرم درآید بسنگ
چو بسیاری عمر باندکی است | اگر سی بود سال ور صد یکی است
چرا ترسم از رفتن هفت باغ | که ور با کلید است ور با چراغ
رهانید ما را فلک زین حصار | که بادا همه کس چو من رستگار
چرا ترس یارم سوی آن سرای | که جاوید باشم دراو جایگیر

نظامی در رفت و آمد خسرو و شیرین پس از آنکه فرهاد از فرط عشق شیرین بهلاکت رسید خسرو
در دریغ خوردن او گشت و شیرین بسوکواری نشست خسرو بیش از ماهی نامه با شکر تا بشکر
و دهان زهر جان شکر بتسلیت و تعزیت بر نوشت اگرچه جاودانست این افسانه ادراک عشق نظام
اما زیرا بخاطر سبقتش را بجهت بند ادم

گزشته نیکوان شیرین دلبند | که خوانندش ز شیرینی شکرخند
شنیدم کز پی یار هوسناک | بماتم نوبتی زد بر سر خاک
دو تا کرد از غمش سرو روان را | بنیلوفر بدل کرد ارغوان را
چمن را از بنفشه طرف بربست | رطبها را ز خون انگشتان خست
بلا در تخته گل را خراشید | بلولو گوشه مه را تراشید
پرند ماه را پیوند بگشاد | ز رخ برقع ز گیسو بند بگشاد
جهان را سوخت از فریاد کردن | بزاری دوستان را یاد کردن
بدان سان عاشقی در غم بمیرد | چو تو یاد آنکه او عبرت بگیرد
حساب از کار او دور است ما را | دل از مهر تو رنجور است ما را
چه دانم تخت رنجیدی ز نرگس | که مرگش باد هم نیکوئی ترکش
چرا با تیشش اول کشتن از درد | چو گشتی چند خواهی انده خورد
غمش میخور که غم خوش هم تو خوردی | عزیزش کن که خوارش هم تو کردی

نظامی

ولیکن چون نداد او گریه سودی / چه باید بی کباب انگیخت دودی
همه خوردن نکردی هیچ تقصیر / چه باید ساخت با تاراج تقدیر
بنا بر برگ دارد زندگانی / نخواهم زیستن کس جاودانی
تو روزی او ستاره‌های دل‌افروز / فرو میرد ستاره چون شود روز
تو صبحی او چراغ از دل پذیرد / چراغ آن به که پیش از صبح میرد
تو هستی شمع و او پروانه بیشک / چو شمع آید رود پروانه از دست
تو آتش طبعی او عود بلاکش / بسوزد عود چون بفروزد آتش
تو باغی او گیاهی کز تو خیزد / گیاه آن به که هم در باغ ریزد
اگر مرغی پرید از گلستانت / پرستد نسر طایر آسمانت
وگر شد قطرهٔ آب از سبویت / بس دجله که تر دارد بجویت
چو ماند بدر گو بشکن هلالی / چه خوبی است کو کم باش خالی
اگر فرهاد شد شیرین بماناد / چه باک از زرد گل نسرین بماناد

بالاخره یا برانی گویند شیرین هم زیرکی زد و مریم دختر قیصر را رسانید تا در حرم خسرو زهری دادند که از آن زهر بیمار شد و بمرد اگر این سخن بافسانه زند دیگر است باید پس از مرگ مریم شیرین زنده شده بر دل خسرو در جواب خسرو درد ها از دریای خود طرف زده و چنان ترک بهمان زبانه خسرو را زده و او را کباب خورش نموده

نامه شیرین بخسرو در تعزیت و تسلیت از مرگ مریم حرم خسرو

نظامی

درین صندل سرای آبنوسی / گهی ماتم بود گاهی عروسی
عروس شاه اگر در زیر خاک است / عروسان دگر دارد چه باک است
فلک زان کرد بر رفتن دلیرش / که آگه شد ز شاه زود سیرش
ازو به گر چه شه را همدمی نیست / شهنشه زود سیر است ادغمی نیست
نظر بر گلستانی دیگر آورد / ازو به دلستانی در بر آورد
مرنج ای شاه نازک دل درین رنج / که گنجستان صنم در خاک به گنج
مخور غم کادمی غم بر نتابد / چو غم گفتی زمین هم بر نتابد
برنجد نازنین از غم کشیدن / نه زر نازکان را غم چشیدن
عنان آن به که از مریم بتابی / که گر حیتی شوی گردش نیابی
اگر در تخته شد آن نازنین جفت / سر تخت شاهی چون تمان گفت
بهی بنشین ز مژگان می چه ریزی / عنایت خیزد اگر از غم نخیزی
بنالم بر مکن بر مرده بیداد / که مرده صابری خواهد نه فریاد

تو ذی کو مرده و هر کو زاد روزی
بمرگش تن بباید داد روزی

چه کار کالبد گیرد تباهی
نه درویشی بکار آید نه شاهی

ز بهر چشمهٔ مخروش و مخراش
ز جوی دجله کو گیتی در کم باش

بشادی بر لب شط جام جم گیر
کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

دل نخورده بی او نخوارست
جهان کز دیده برفت از دل رواست

اگر سروی شد از بستان عالم
تو باقی مان که هستی جان عالم

مخور غم تا توانی باده خور شاد
مبادا کو سر ترت موئی برد باد

تو دُر قدری و دُر تنها نکوتر
تو لعلی لعل بی‌همتا نکوتر

اگر با مرغ باشد مرغ بی جفت
تو شیر عی بود شیر عی بی جفت

سران بهتر که او همسر ندارد
گهران به که هم گوهر ندارد

اگر یکدانه رفت از خرمن شاه
فدا بادش فلک با خرمن ماه

گلی گر شد چه باید دید خاری
عوض باشد گلی را نوبهاری

نی گو کتر شد کتری بماند
غم بر یم مخور عیسی بماند

دیگری گفته

حیف باشد که از برای زنی
پاره سازی تو بقدر پیرهنی

سعدی

ز دشت شما مرده بر خویشتن
گر اش دشت بودی دریدی کفن

که چندین ز تیمار و دردم مپیچ
که روزی دو پیش از تو کردم بسیج

فراموش کردی مگر مرگ خویش
که مرگ عزیزت ناتوان کرد ریش

ز هجران طفلی که در خاک رفت
چه نالی که پاک آمد و پاک رفت

تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

شمة فی الدعاء علی الموتی و وصایا الموتی بدعائهم

نظامی

روانش بمینو پر از نور باد　　دران نزهت آباد مستور باد

هم او گوید در وفات لیلی و مجنون

یارب چو باحترام و پاکی　　رفتند ز عالم آن دو خاکی

از پیش و لطف یارشان کن　　وامرزش خود نثارشان کن

وله ایضا از قول اسکندر

ز من گر چه دیده بسی شفقتی　　ستم نیز هم دیده باشد کسی

حلالم کنید ار ستم کرده ام　　ستمگر کشی نیز هم کرده ام

چو حکم سپهرم در آید بخاک　　بمشکوی جانان برم جان پاک

بجای غباری که بر من کنید　　بامرزش من زبان تر کنید

دعا را بامرزش آرید بکار　　مگر رحمتی بخشد امرزگار

وجیه الدین نسفی در فوت شمس الدین کرت پادشاه غورستان و هرات
تاریخی گفته اگرچه جنگ پیشینیان عین سال را ذکر نموده اما
مضمون و اقتباس مرغوب است

بسال ششصد و هفتاد و شش بشعبان   قضا ز مصحف دوران چو برگرفت بفال
بنام صفدر ایرانی محمد کرت   برآمد آیت الشمس کورت فی الحال

تذییل فیما ادّخروا للمولّف

تاریخ رحلت شاه اسمعیل صفوی را انچه گفته اند هرچند التزام اسم ندارد

(از جهان رفت و ظل شدش تاریخ   سایه تاریخ آفتاب شده)

تاریخ رحلت مرحوم مبرور آقای آقامیرزا محمدعلی امام جمعه اصفهان اعلی الله مقامه را
حاج میرزا علی والد گفته   مرحوم امام در اصناف علوم از علمای فخام بود
گذشته از علو مقام نسب و حسب

جز خدای آفریننده انام　　کس نماند زنده جاوید و مدام
باقی ار ماندی کسی از انبیاء　　بود احمد سرور خیل کرام
ز اصفیا و اولیا یکتن نماند　　ز ابتدای بوالبشر تا اختتام
شه محمد صدق ابن امام جمعه شد　　کز محمد در علی میداشت نام
عالم فاضل فقیه ابن الفقیه　　شخص کامل اصل دین صدر همام
ناگهان بگذشت و دنیا را گذاشت　　از برای فرقه دون لئام
(سال تاریخش چو جستم از خرد　　گفت انصاری فقد غاب الامام)
۱۳۰۰

تاریخ فوت ملا علی حکیم قطب شیرازی را مرحوم حاج میرزا علی والد گفته
و چون نسخه اشعارش بدست نبود چند شعری که از زبانها در این مقدمه بیشتر ساری بود
نوشتم

جز حضرت ذوالجلال بیچون　　فانی است هر آنچه هست مادون
میرد هر کس ز راد و ناچار　　گو رسطالیس و گو فلاطون
ملا علی آن حکیم دانا　　قطب العرفا چنانکه ذوالنون
ناگاه برفت از زمانه　　تاریخش چو جستم از خرد چون
(هر کس بشود بهر تاریخ　　شیوا سخنی چو در مکنون)
گفت انصاری ز جمع احباب　　از دایره قطب رفت بیرون
۱۲۸۲

و لطف سخن آنستکه قطب بیجا نشد یا از دایره بیرون باشد و محال است
و چون در شیراز دایره حکما مانند حکیم عباس و حکیم قطب و حکیم زنیل و مرحوم حاج میرزا [انتهی]
و دیگران با یکدیگر داشتند و حکیم قطب از دایره آنها بیرون رفت
مرحوم حاجی گویا خواسته بگوید که محالی صورت وقوع یافت

تاریخ رحلت مرحوم حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمد باقر مجتهد اعلی الله مقامه

مرحوم حاج میرزا علی والد گفته و وفات شیخ در سال ۱۳۰۱ بود در نجف اشرف

هر که آمد بجهان میبردش دست اجل / خرم آن مرد که همراه برد علم و عمل

شیخ عالی نسب آن حجة اسلام که یافت / از مقامات بر آن مرتبه کو راست اجل

کرد ترویج شریعت بصفاهان بهر شهر / تا که اسلام شرف دار بادیان و ملل

ای بسا علم کز او منتشر آمد در دهر / از اصول و خبر و فقه و قیاسات و جدل

شخص تجلیل همی کرد بغفران جلیل / شرع تکمیل همی خواست بتبدید خلل

دید چون وقت رحیل است بمقصد بشتافت / بنجف رفت و فرو بست در آن بار جمل

گفت فرمان خدا را بالاجابت لبیک / خفت در خاک نجف قرب امام اول

اصل او چون ز نجف بود و سوی اصل رفت / این جهان داد و جهان یافت بجایش بدل

سال تاریخش ز انصاری جستم گفتا

موطن شیخ نجف بود بانجام و ازل

۱۳۰۱

باز مرحوم حاج میرزا علی انصاری گفته در فوت دختر میرزا تقی خان امیر کبیر که بانوی حرم ظل السلطان بود و هنگام مخاض دو اولاد داشت و با هر دو طفل مرده و در آستانه حضرت امامزاده احمد علیه السلام دفن شده و عمارتی بدفنش ساخته

تاریخ دفن او و بنای عمارت هم در آن گفته

بانوی پوشش ملک مسعود / آنکه بود داد سپهر مجد و حیا

یکطرف در نسب نبیره شاه / یکطرف از اتابکان کیا

زهره عزت و مه اجلال / شمس تابنده بها و ضیا

ناگهان از حوادث ایام / کرد رحلت ازین سپنج سرا

صدف عمر او بسنگ اجل / در جوانی شکست دست قضا

با دو گوهر که بد ز مهر کامل / پروریدش بشیره اعضا

سوی جنت شتافت آسمان / زیر طوبی نشست حور آسا

اندر این تربت عظیم الشان / خفت آسوده در کمال رجا

و بنا داد ملک بر تربت او / امر فرمود از طریق وفا

کلک انصاری از پی تاریخ / سعی ها راند در مقام دعا

جای خانم بود بجنت عدن

۱۲۹۶

سال تاریخ رحلت آنست و بنا

تاریخ رحلت مرحوم آیة الله العظمی آقای حاج میرزا محمد حسن شیرازی قدس الله روحه را گفتم

(در وفات آیة عظمی حق   چاک زد بر تن فلک دیبای صبر)
(هم در این عالم قیامت کرد فاش   محشری بر مسلم و ترسا و گبر)
(خواست تاریخش نگارد جابری   در کسوف مهر چهر او بقبر)
(زان میان بیرون برون گردید و گفت   آفتاب دین نهان شد زیر ابر)

۱۳۱۲

تاریخ رحلت مرحوم آیة الله آقای نجفی عطرالله مرقده را گفتم

ما تاریخ و قدس و ... امر شد
آیة الله چون بدید ...   شرع مصطفی یافت ارتقاء
لیلة الولاد عقل باز گفت   مولد التقی بکل التقی
بعد هفتاد و هشت مرحله   یافت از فنا دولت بقا
بیرحل التقی بالتقی نوشت   کلک جابری المدار لقا

۱۳۳۲

میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک فارس که سالها وزیر و در واقع سی سال حکمران مملکت پارس
او پسر نداشت یک دختر رشیده نامی داشت که از ناصرالدین شاه
لقاءالملک لقب گرفته و الحق به روزگار بود در جوانی برد مرحوم
حاج میرزا علی والد تاریخ فوتش را گفته

مشیرالملک ایران آنکه فرزانه دختر بود   لقاءالملک کاندر عهد خود یکتای گوهر بود
که دخت سبط احمد بود و نسل پاک حیدر بود   ز مادر شبل خاقان بود و از همت پدر بهتر
ولی بر مردها و برتر آن خود بگیر برتر بود   بظاهر گرچه او زن بود ولی از هر بشر برتر
ولی تا بود در فرق بها خورشید خاور بود   یکی رخشنده اختر بود طالع گشت و غارب شد
تو گوئی دشمن آن نوجوان این چرخ چنبر بود   دریغ و حسرت و افسوس کو اندر جوانی شد
همانا مادر این دهر از آن زن پاک شوهر بود   چو آن مردانه زن دیگر نزاید مادر گیتی
معاش آستان شوهر زهرای اطهر بود   سعادت بود از روز ازل همراه او کاخر
و یا از عمر سیر و تشنه او بر آب کوثر بود   تو گوئی مرغ جنت بود و جا در شاخ طوبی داشت
چو جستم سال تاریخش ز انصاری چنین گفتا
لقاءالملک را در سر لقای حی داور بود

تاریخ رحلت ناصرالدین شاه شهید را با جلوس مظفرالدین شاه گفتم
(در سر ازل رمزی است کز بار گر دارا   چون ناصر رفت برون ناصر بنشست مظفر)

بقا ۹۳ ... ۱۰۲۰ ۱۳۱۳
بار گر دارا ۴۳۴ ... ۹۳۴

تاریخ رحلت مظفرالدین شاه و جلوس محمد علیشاه را با تهنیت و تعزیت
و با التزام جمع و خرج بنده گفتم

جواهر کن ای لب ز خنده نثار   تو ای دیده یاقوت احمر ببار
اگر ماهی از برج دولت برفت   علم زد یکی شاه خورشید وار
مظفر شه آن خسرو نامجو   که رحمت بر او باد از کردگار
محمد علی شه که چرخ بلند   بدرگاه او آورد زینهار
مر این شمع را آن بیاد آسمان   بر آن گنج را این گهر یادگار
اگر عمر شه گشت در دی خزان   ز خسرو بشد باز گیتی بهار
رخ خلق شد زعفرانی ز غم   ولی زعفران را بود خنده بار
قرار جان رفت در مرگ شاه   جلوس شهنشه و دادش قرار
چو بشکند خدا از پدر تاج ملک   پسر را نمود از کرم تاجدار
دو ان داد و بشکند تو جاری   بخندان لب و دیده اشکبار
(مظفر که بد شاه ایران گرفت   ز تخت و سریر سلاطین کنار)
(محمد علیشاه بر جای او   نشسته خدایش معین باد و یار)

تخت و سریر سلاطین ۲۰۳۶
مظفر ۱۲۲۰
۸۱۶
ابطاله محمد علیشاه ۵۰۸
جمع کل ۱۳۲۴

تاریخ رحلت مرحوم آیة الله آقای شریعت اصفهانی را بنده گفتم

(شریعت که از آن یقین بود باقی   بعلم و عمل گوی سبقت ببرده)
(در این دوره گشت آیة الله مطلق   فرشته ز اخلاق او غبطه خورده)
(چو شد زین جهان زی جنان علم و تقوی   با اهل شریعت در بیعت سپرده)
(شنیدم که دشمن بتعزیه گفتی   چرا جانشینی معین نکرده)
(یکی شد برون و جوابش بگفتا   بتاریخ فوت این شریعت نمرده)

۱۳۳۹

تاریخ فوت مرحوم حاج میرزا علی والد را شوریده فصیح الملک شیرازی الشعرای از شیراز فرستاد که نسخه آن مفقود شده ماده تاریخ در نظر دارم این بود

یازده تن بعلی یار شدند و گفتند
(سوی انصار علی شد علی انصاری)
۱۳۰۵

و مرحوم میرزا عبدالرحیم افسر در جریده فرهنگ نگاشته که ماده اضافه این بود
(پیر انصاری مهاجر شد ز ملک زندگی)
۱۳۰۵

تاریخ وفات ملک السلطان را گفتم

زین پرستار جان صافی دعا خواهی ولی … هیبت اندر پشت وجاش غیر ذرّه درخور درد
زندگی کرده جمعی خورد ساله … زنده گی کرده جمعی خورد سال …
حیرت ازان افتابی گیر کاندر سایه‌اش … بعد از او هم نعمت نیم جان عمری نخورد
نیم ایران داشت در عهد پدر زیر نگین … که فرازش داشت که زیر دلی اورد
قرب هفتاد و دو سال این چرخ دولابی درا … هر چه دانش زر شمرده هر چه عقلش بافزود
چرخ چون برگشت ان تدبیر و نیرو شد وبال … جز بد و نیک عمل همراه خود چیزی نبرد
(با تمام اعتبار از دوره بی اعتبار

(پرده گیر از این معما جابری بی پرده گوی
(بهر تاریخ وفاتش ملک سلطانی نبرد
۱۰۳۲

تاریخ فوت مرحوم حاج عبد الرسول تاجر
از سلسله تجار حاج رسول را نده اشعاری
گفتم که نسخت ندارم اما ماده تاریخ
این بود چون این زسلسله خود را بال رسول
اضافه و جابه نه
(پنج تن احمد و فرمودند
(پیشال رسول یافت مقام
۱۳۱۶
(

(مرحوم حاج ملا حسن ذرتی از اوتاد مجتهدین که از شدت زهد و علم منتها درجه
(بیش بی گذرانده و با قاپیان متوسل درشت گفته و چیزی از انها نپذیرفتی
(در ۱۳۳۲ رحمت ایزدی پیوست بنده گفتم
(هفته دُرّ حسن ان دُرّ یکتا … که زندگی گفت برابر و بهر تاریخ
(صدف بشکست و جنت و جابری گفت … غیاب الکوکب الدّرّی بتاریخ
(چون در عوام مثل است هر که بزرگان بد گویند نمیگویند زندگی بتاریخ میگوید

تاریخ رحلت مرحوم ایة الله العظمی اقای اقا سید محمد کاظم یزدی را هم بعربی دهم بپارسی بنده گفتم

ناعی الدین بموت الکاظم

حُبّ بالرأس العفا مکتئبا … وبشق القلب قل واستیلاه
لیته اصبح حیا طیبا … وجمیع الناس قد اسوا فداه
فاض دمعی وسألت الرکب عنه … ای عام موته طاب ثراه
الهم القلب من العرش العظیم
اسکن الکاظم فی مأوی الاله
۱۳۳۷

کاظم ان فقه مسلم کو جواد … کس نشنید … وارث علم و دین و جان بی ایات حق
تا که بدیشاپه ان مهر درخشان برتر … پایه عزت احکام بخورشید رسید
ناگه از چشم به دهرو کمان کج چرخ … سرایت شد تیر اجل قلب شریعت بدرید
انس و جن خاک بسر چاک زده جامه بسر … اسمان از جگر خویش بسی خون بارید
بهر ان سبط نبی بر کتی از نیت صاف … خدمتی کرد و میزان عمل اجر بدید
جابری ملهم حق گشت و برضوان بنوشت
امده کاظم اعلم بجنان مژده دهید
۱۳۳۷

تاریخ رحلت مرحوم ایة الله العظمی اقای حاج سید اسمعیل صدر را گفتم

(نور دین و شریعت و ایمان … بود محکم بعلم و تقوی صدر
مرجع خاص و عام در تقلید … همه جا نشر گشته فتوی صدر
صدر اوی و حجة اسلام … حجة الله پناه و ماوی صدر
وان محدث موثق اندر شرع … خبری شد که بود مردی صدر
فقرا را بشد وکیل انعام … خلق ممنون من و سلوی صدر
حق صلا زد بیا بگفت و جان … زان بلی بشنوی بلوی صدر
(سال تاریخ جابری بنوشت
(صدر جنت مقام علوی صدر
۱۳۳۸

(تاریخ رحلت مرحوم ایة الله العظمی اقای میرزا محمد تقی شیرازی قدس سره بنده گفتم

(در رحلت اعلم ایت شرع هدی … از دار فنا بقصر خلد الماوی)
(اسلام بزرگ ثلمه یافت که شد … بر عرش برین فغان و شور و بلوی)
(جبریل بحور گفت هیئ المضجع … رضوان بقصور خواند طاب المثوی)
(از کلک شکسته جابری تاریخش
(بنوشت که یحل التقی بالتقوی
۱۳۳۸

تاریخ رحلت مرحومین آقا جمال الدین مجتهد چارسوقی و مرحوم حاج آقا رضا مجتهد خوانساری و مرحوم حاج ملا جواد مجتهد اردبیلی که هر سه در رجب ۱۳۳۹ بود گفتم

فرموده امام بین جمادی و در رجب ... زاید بسی اتفاق که امید تو را عجب

هم گفت عالمی چو ز دنیا شود بشد ... رخنه ببین که نور هدی گشت محتجب

آنها که قدرشان شده بالای آسمان ... زیر زمین گرفته بمقدار یک وجب

شد اصفهان ز فوت جمال و رضا جوا ... همچون نجف مزار فقیهان منتخب

تاریخ گفت جابری از فکر دو خبر

اینک عجب ثلمه باسلام در رجب

۱۳۳۹

تاریخ رحلت مرحوم حجة الاسلام آخوند ملا عبد الکریم جزی سالکم چند روزی بمحرم ۱۳۴۰ بیش نمانده بود گفتم

بجز حی قیوم و فرد قدیم ... همه جفت رنجند در این ادیم

هر آنکس خوش آمد بنا خوش برفت ... گیتی خوش نماند و بیک جا مقیم

خوش آنکس که پیش از اجل برد و برد ... بنام نکو گوی فیض عمیم

بقا در فنا زندگی را برگ ... بمی جست از راه دانش حکیم

همه مرده وانند و پاینده علم ... همه مردگانند و زنده علیم

چه این گوهر بحر علم و عمل ... که اسلام را حجتی شد عظیم

همه گوهر که دریای زخار رفته ... چه دریا فزدع از اصولش قویم

قلم برگفش به فرعون ظلم ... عصا بود در دست موسی کلیم

بسی حجت آرند در شرع پاک ... حجت های دین قول عبد الکریم

باخر نگشت آن صدف او جست ... از این حبس و رفت او بخلد نعیم

حرام است اقامت بر از کرامت ... مقامش حریم خدای رحیم

ز صد توشه نماید او خوشه ... که از در کریم این روش شد قدیم

(جزی الله خیر الجزا بالجزی ... الی الله شوقا بقلب سلیم)

بتاریخ او جابری باز گفت

(وفود الکریم باسخی کریم)

۱۳۴۰

تاریخ گرفتاری و کشته شدن رضاخان جوزانی با شرح دزدگیهاو از آغاز تا انجام

بود رضا خارکنی بس عجیب — خارره دین شده آن نانجیب
مدت ده سال تلف کرد و برد — جان و تن و مال و زن شاب و شیب
حلقه زده گرد وی از هر بلاد — راهزن بومی و دزد غریب
یاغی و طاغی و طرید و شریر — جمله چنداخته اندر رکیب
قرب هزارش ز پیاده سوار — جمع و مکمل بسلوح و وزیب
طبل و علم بیدق و شیپور جنگ — پیش قراول همه جا در کتیب
آنکه زدی بوق بهنگام ده — نای زده نوبتیش رنجیب
بار تجارت ز فرنگش نصاب — نقدی بنگ از همه رنگش نصیب
باج بدو داده بدون حساب — مالک و زارع ز وضیع و حسیب
بس پسر از بی پدری او یتیم — بس زن محجوب از او بی حجیب
گاه که اردوی نظام و سوار — حمله بدو برده بتوپ مهیب
کرده بکوه و ز ره شب راه طی — چار حد شهر فراز و نشیب
شب چو بکردون می انگور خورد — صبح نطنزش زده بد نار و سیب
تا که رضا را سخط حق گرفت — درد وطن را بتر آمد طبیب
آنکه بود نامش سردار جنگ — آب کند کوه باندک نهیب
پای بیفشرد بکین پنجماه — نه خور و نه خواب نه عیش و نه طیب
گشت چو محصور بکردون رضا — فقد رجان رفت بانگ و غریب

۱۳۰۳

۱۳۳۷

[illegible]

و تاریخ بردار زدن رضاخان را هم گفتم

رضای خارکن غارت ره اسلام شد چندی — بتا ساز اردو و بس لشکر انگشت زنهارش
نه قزاق و نه توپ و نه نظامش چاره بُد چیره — که در یکروز سی فرسنگ بد شبگیر و ایوارش
گل بی خار سردار نصیر افشرد با وزین — بکند این خار ناهنجار را از دیر سردارش
دو ششصد لشکر او را شد قسمت کرد یک بهره — اسیر و بهره ای بگریخته یک بهره کشتارش
گر از سوء القضای این رضا بس نار رضا بودی — ببین حسن القضا آخر چه سان حق کرد طومارش
چه نام شیر یزدان دور بد زین ننگ کم از ننگ — یقین قهر رضا برد از میانه نام و آثارش

بلی قهر رضا بر هر کو شد قهر خدا باشد
بتاریخش بگو قهر الرضا ای یار و انصارش
۱۳۳۷
قهر الرضا



تاریخ وفات مرحوم میرزا مطرب جن میرزا بهای شاعر شیرازی را گفتم

خدا فرموده دنیا لهو و لعب است ... ببازی هر کسی عمرش زیان رفت
خوش آن رهرو که از این توشه برداشت ... باعمال نکو با کاروان رفت
بلی در دار دنیا هر که آمد ... بیک نوع لعب چون کودکان رفت
یکی میلش پی افکار و مطرب ... یکی افیون و بنگش در دهان رفت
یکی عشقش بزنهای جوان بود ... یکی تا پیر شد با امردان رفت
یکی اندوخت ملک و مال و ثروت ... یکی آموخت علم و کامران رفت
بجتهای گوناگون یکی خواست ... یکی در زمره وارستگان رفت
یکی شباح خون اهل وطن شد ... یکی سیاح شد گرد جهان رفت
یکی گنجش چو قارون در زمین ماند ... یکی قصرش چو فرعون آسمان رفت
جهان شد پرده بازی بصد رنگ ... درون پرده صورتها نهان رفت
در این پرده نقوشی هست هر روز ... بیان مرگ با کار آگهان رفت
ره این پرده بازی پرده سازی است ... که خوش با سازگاران پرتوان رفت
دگر نه میروی اجر با کام ... گواه این سخن با نغز دان رفت
مطرب بود آن ستوار فن اشعار ... که خلقش با سبزی هم عنان رفت
بدوران جوانی شرط طربها ... که از عیش خوشش باده کشان رفت
ولی این چند ساله بازی دهر ... که مشروطه جام بی نشان رفت

شاهزاده عبد الحسین میرزا ولد طهماسب میرزای مؤید الدوله که در نظم و نثر
یگانه بود و هر هفته با انجمن شعرا میامد ناگاه بمرض سکته مرحوم شد من گفتم

شد ز انجمن بفردوس عبد الحسین قاجار | از گلشنی بگلشن پرید بلبل زار
از خامه و معانی کز نکته بیان شیرین | چون طیبات افکار بودش بدیع افکار
ایا چه شد که ناگه مسکوت گشت و ساکت | آن ناطق گهر سنج وان ناظم دُرربار
فرمان ارجعی را گوش شنید و گفتا | خاموشی است و تسلیم شرط ادب نه گفتار
ما نیز چند روزی دیگر ز پی روانیم | خواهی باختیار و خواهی بحکم اجبار
گر حق و دوستی را با او ادا نمائی | بر او فرست رحمت ای جابری آنکه اصرار
و انگه برای تاریخ بر کش تو آه و برگو
شد ز انجمن بفردوس عبد الحسین قاجار
۱۳۴۱

وفات مرحوم حاج محمد ابراهیم ملک التجار
اصفهان را گفتم در ۱۵ رجب ۱۳۴۱

هنیئاً للذین سعوا رضینا | وان قیل ارجعوا اماتوا
کابراهیم کان زعیم قوم | و صار بنفسه ملکا هماما
ولما مات مات المجد اثره | و قل للجود فی الدنیا سلاما
و قال الجابری ارخ | سلام
علی ابراهیم فی الخلد ملاما

و هم بپارسی گفتم
آنکه احسان و کرم همت والایش بود | و آنکه امروز همی جنت فردایش بود
و آنکه از عایله خویش عیال الله را | بیش پرورده و در فکر تعالیش بود
و آنکه از واجب و مندوب بر آن حکم بشرع | سنت اهل همه در تربیت تقوایش بود
و آنکه اخلاق پسندیده انسان و ملک | جمع در ذاتش و مشهود ز سیمایش بود
ملک جمله تجار بایران بُد و این | جامه دوخته اندازه بالایش بود
بود همنام خلیل و شب و روزش چو خلیل | هر که مهمان شده بر دیده و دل جایش بود
چون خلیل الله فائز شد در رب جلیل | زان لقای ابدی نعمت عظمایش بود
جابری پیر شکسته شد و تاریخ ز ثبت | خواست از طبع که آن عادت برنایش بود
(سر بر دن کرد ملک گفت که | این ابراهیم
ملک بوده و فردوس برین جایش بود)
۱۳۴۱

۱۳۴۱ / ۴ / ۲۰ کتابخانه
۱۳۴۲

تاریخ رحلت مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا ابوالهدی کلباسی
نجل مرحوم آیة الله آقا میرزا ابوالمعالی کلباسی را گفتم

جاء البشیر جنیاً و مؤرخاً | اتل السلام علی من اتبع الهدی

تاریخ مرحوم آیة الله آقا سید محمد باقر درچه ای را گفتم
ما شانک الفقه الکرکی علیم | ان الامام عن مثله عقیم

تاریخ مرگ میرزا تقی ابن المرحوم اشراقی را که از رجال و شعراء بود
و در تهذیب و مکاتب محترم و متتبع با کمالات و غیره منتسب
و ملبوس بلباس دهر شده و اول متحول الحقوق ...
بیمعرفت مرحوم احمد

ما اخف عف ما لیه
۱۳۱۸

گفتند همیشه مقداری سکه طلا همراه خود داشت برای تفریح خود
و هنگام مردن کسی را پروای او نبود و در بستر از گنج فقر را
به دندان گرفته و جان داد ... لذا ... انکار است سؤال
و تاریخ او را مناسب گفتم ...

وقد تم هذه الرسالة الكبيرة [illegible] في

شهر [illegible] شوال

١٣٥١

[illegible]